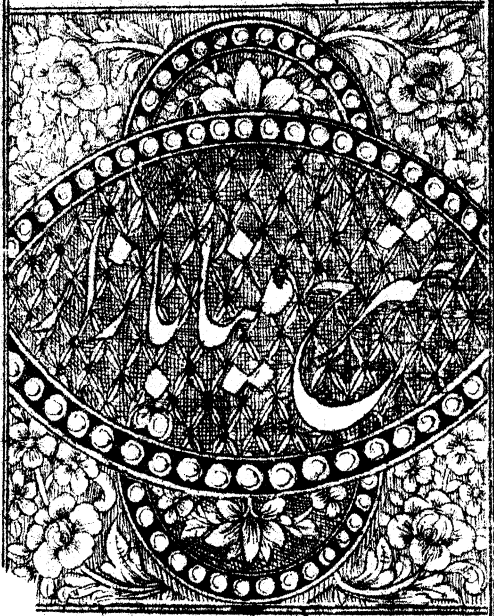


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228201

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم
صناعت مکرمه و فضل خلافت برین روزگار



در مطبعه فیه منشور کتب مطبوعه برین مقام است

اطلاعات

اس مطبع سے ہر مکتوبہ جو موجود ہے اس میں شائستگی کو فہرست معلول سے جو علیحدہ موجود ہے اور درخوا
 من کی ہے جو موجود ہے اس میں شائستگی کو فہرست معلول سے جو علیحدہ موجود ہے اور درخوا
 معلوم ہو سکتا ہے کہ فہرست اس سال میں نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف
 کتب زبان فارسی اور ہندوستان و غیرہ اور کتب معلوم عربی درسی صرف و نحو و منطق و معانی
 و دینیات وغیرہ ذیل میں جمع کرتے ہیں تا ظہور و شائقین ملاحظہ فرما کر خط کتابتی و بہرہ دانی اور تحادین

کتب زبان فارسی اس میں بیان منشآت وغیرہ

انتشار خلیفہ - مصنفہ علیفہ شاہ محمد
 صاحب ششوی
 و نشا و تمیز مصنفہ منشی کالی ایضاً مخلص تہذیب
 و نشا و ما و ہورام بہ مشہور انشا ہے۔
 رقعات قبیل مصنفہ مرزا محمد حسین قہر
 انشا ہنر - مصنفہ میر صفائی منیر لاہوری۔
 کلیات شہ تر مرزا غالب - پنج آہنگ
 دستبند - مہر نوروز۔
 ابو الفضل - سہ دفتر مولوی مادی علی
 مرحوم نے مشہور کیا
 رقعات ابو الفضل - از تصنیفات
 ابو الفضل علامی مشہور کتاب ہے۔
 رسائل طغر انشا ہے مشہور رقعات
 حسن و عشق - مولفہ نعمت خان عالی
 کتبخانی حسن و عشق میں۔
 مرافعہ قضا و قدر مصنفہ خدیجہ الدین موم
 طبع المداح - تشریحیں تصنیف کشتہ
 انوار حسین تسلیم سہلانی
 مینا بازار - مولفہ ارادت خان واضح
 بہت خوشخط و ممشی۔
 شرح مینا بازار مصنفہ مولوی انور بخش مہبانی
 مرحوم بی شرح بہت عمدہ اور حامل المثنیٰ ہے۔
 پنج خمر قہر - مولفہ مولوی کی تصنیفات
 سے ہے مع دو شرح کامل۔

کر سہا - تصنیفات شیخ سعدی شرح
 کر سہا معرب - نظم علی مع اعراب ایچاد
 منشی کا انکار شاہ موبد
 رقعات عزیز سے از تصنیفات مولفہ
 عبد العزیز صاحب۔
 در کیتا شرح کر سہا مصنفہ حافظ محمد زید صاحب
 بندگی نامہ بطور ترجمہ تصنیف کھیا لال صاحب
 کر سہا حیات ترجمہ کر سہا کا ابیات بہ وزن میں۔
 ماسیمانی فارسی تصنیف شاہ علاء الدین لاہوری
 محمود نامہ مصنفہ عسقری مشہور کتاب ہے
 قافیا نامہ چرخاوار شاعر الیقینیت بخشی تہذیب
 عطائی نامہ تصنیف شیخ تاج محمد غزالیات لامیہ
 صفحہ اولہ و عرف آمد نامہ مشہور کتاب ہے
 افشا و دلکش مصنفہ منشی فتح محمد صاحب۔
 دستور المکتوبات۔
 انتشار اربعہ مصنفہ مولوی امانت علی صاحب
 انشا و فائز - از مولوی محمد اکرم صاحب
 متکلمہ فایزہ مطبوعہ مطبع نظامی۔
 انشا و فیض سامان۔
 رقعات بدل - تصنیف از مرزا عبد القادر بدلی
 فیاض دستان مصنفہ منشی الراجحین
 خان صاحب۔
 منظر العیاش مصنفہ مرزا قہر تبیل فرخ
 انشا پر داری میں۔

CHECKED, 1951

ایست
Checked, 1951



ص ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

رباعی از بنده ضعیف اجماعی زبید به بخشایش بنده از خدای زبید به گرمی آنکه آن زمین
 نازیباست به تو کون همه آنکه آن تزلزل زبید بجمدی که زبان از گزارش آن بجز اعتراف نماید نغمی
 که قلم از تحریر آن زبان بفرود می بر کشاید از جمال زبان طلاق قلم فراترک یافته بفرصت صافی غیر
 پاک طینت سیرانم پیش ازین بعد از فروغ خاطر او مثل تحریر شرح سه سفر ملا نورالدین ظهوری
 در سرده ششم که اگر زمانه مسامحه شود و روزگار بعین گردد یعنی از مشاغل لایینی و نیامی بدون اعتقاد
 فرضی است افتد که چون شمار در هوای دارنگی بال توان کشود و این همه مملتی در کفاید که چون
 مهاب در فضای ناتوانی چشمی باز توان نمود و در قی چند در شرح زمانه باز که خواص نتیجه خامه
 گوهر باز طوریش مانند و عوام شده افکار عمر و زیدش خوانند چون نامه اعمال نود و او با شش سیه
 کرده از ذکر این عیش لغوی و از حرفت این نشاط مستقر بر هم لیکن با همه سعی تلاش ازین کسب استغنی
 و ازین عنقا نشانی نمی یافتیم تا آنکه درین موده کار اندیشه تربیت فرزندان و بندم عملی تحریر
 عملی که کمال الله عمرها که در علم را غرور تر از زبان و چشم را گرمی ترازم و کسانند و من شوق گرفت
 و خواهی خواهی بر این آورد که قلم دارد دست گرفتیم و کاغذ را هر که کشیده هر کس تازه در دولت کردم

و نسو چند از فرنگنا حمای پاستانیان فراهم نمود جاده کفر به تیز گامی سپردم چنانکه نسو
 از پیشینان شرحی لاین نداشت هر چه از رطب و بیاس و جاز خاطر دیدم بر مانده ایار و با عتاق
 فراچیدم ستار عیوب چاشنی گیران لدا ندم معنویا تو فنیق باد که از تنغ و شور این با حضر پیشانی
 مروت را بس که اندوده بقدر آنچه در مذاق طبیعت نمکین و در کام مهبت بیشترین افتد از
 صلا کسینتی محروم نگذار که نمک زدن حق آن نمک بجانیا و درون کفران بل اشده کفران است
 فقیر همچو چنان صهیبانی که حج زبان را غرض از تالیف این اوراق غیر این نیست که اولاً
 بجز یارهای نیکو را زین شکر و در رس نفعی که دل محبت منزل خواستگار است کامیاب
 گشته از گشت زار همتداد خرمن خرمن بهره بردارند و ثانیاً جزو کسان مدرسه روزگار که چغلی
 بر لب و دستان هر کس و گذار شده و گوشی برسد که هر کی و او داشته نظر لطیفه غیبی انداز نمای غیر
 مترقب چغلی هرگز توفه نفسی کام دل بر آرد نیز در آن کام بخش زبان کام طلبا را از این شرح کام سنا و پستین و معین

بسم الله الرحمن الرحیم

هم عصمتیان و پوش حیایر و در خلوتیان عفت کوش یک نظر را کرده با پیش
 عصمت با کسر بار پوشتن نگارند آشن از گناه و خوف کسی که مانده نتوب و عصمتی سبای نسبت که صاحبان
 بود و این بود موصوفت و رو پوش صفت آن حیایر و اگر صفت بعد صفت باشد پس ناچار
 است که صفت اول اوقوف الاخر خوانند و از میان هر دو تقییر و او کنند یعنی چنین پس
 چنانکه اگر آخر آن کسوز خوانند پس آن کسره کسره توصیفی باشد و کسره در آخر صفت لازم آید و حال
 آنکه کسره در آخر موصوفت بوزنه در آخر صفت و اگر موصوفت را با صفت یکی کرده موصوفت سازند
 ناگزیر آخر صفت آن کسور خوانند تا ما بعدش صفت آن موصوفت گردد چه آن هر دو منجز که یک
 اسم گشته موصوفت واقع شده یعنی چنین عصمتیان رو پوش که حیایر و اند و لفظ حیایر در اگر
 ترکیب فاعلی باشد پس با بنمیزی که حیایر ایشان پرورده اند اگر مبنی اسم مفعول بود با بنمیزی باشد
 که حیایر ایشان را پرورده یار پرورش یافته در حیایر مثل ناز پرورای پرورش یافته در ناز و مبالغه
 در اول بیشتر است خلوت تنها بودن و جامعی کانی که فی منتخب و در خلوتخانه معنی اول است و
 نسبت بان خلوتی و اطلاق آن بر ناهد مجاز است عفت با کسره و البته دیدید دیگر کاری پار باشد

کمانی متخمس و در صفت گوش و پاک نظر هر دو احتمال که در فقره اولی مذکور شد خواهد بود و معنی همانند
 که لفظ انبساط است از افعال ناقصه و آن اسم خبر را میخوانند پس درین دو احتمال است یکی آنکه
 مرده اسم بود و خبر آن لفظ حاصل که بحسب لفظ محذوف است و حرف را ترجمه لام بمعنی ای
 چنانکه گماندنی بمعنی آرا و مراست و این معلق بود بکلمه باد ای ایشان مرده حاصل باد و دوم اینکه
 منعمون جمله لاحق اسم و لفظ مرده خبر آن باشد ای معنی آئیده برای ایشان مرده باوهی توان شد که باد
 تام بود پس حاجت بجز نباشد و این بهترست پوشیده مباد که هر چند پوشیدن رو فاضله زمان است
 اما بنا بر بلاغه معصمت مرده آورده و یکسکه روی خود از اغیار و رونو و او و باش پوشند
 بر دیگری میگفته امر که تلافی معصمت باشد خواهد پسندید و شاید که روی پوششی نه جهت اخفا
 چهره خود بود بل جهت آنکه بواسطه نقاب نظر کسی نیفتد و بعد علم بالصواب هم که وقت گرمی
 بازار نشاط است و بسط بساط انبساط **ش** بازار در اصل بازار است اما
 بمعنی آتش است پس بازار در اصل هابی باشد که در آن دکالین آتش بزبان بسیار بود اما بمجاز بمعنی
 مطلق یای خرید و فروخت مستعمل شده حتی که اگر چه در آتش و انشال آن بفر و خست آید آنرا نیز
 بازار گویند و معنی اصلی گویم مطلقاً انبساط است و گرمی بازار رونق بازار چنانکه گرمی هنگام
 رونق هنگام بسط بالفتح گستردن بساط بالکسر گستردن چون حصه و قالی و بست کمانی منتخب
 کاف در اول فقره اول برای بیان مرده است و فاضله در بازار نشاط بسط بساط انبساط بیانی
 است که عبارت از همان نشاط و انبساط است و کلمه است اگر فعل ناقص بود یک وقت و
 هنگام دیگر مقدر باید کرد تا اسم آن بمرسد و وقت و هنگام عبارت از وقت موجود است
 ای این وقت و وقت رونق بازار نشاط و این هنگام هنگام گستردن بساط انبساط است و اگر
 تامه باشد پس همین وقت و هنگام مذکور فاعل آن بود و ضرورت پیدا کردن خبر نبود ای
 وقت و هنگام نشاط و انبساط حاصل است و کلمه است می باشد ظهوری گوید است اگر گستر
 ست رنگین از حاشی ۴ و گریز است عیشتان ز جاش ۴ ای اگر گسترده موجود است
 رنگین از حاشی ۴ است الخ سعدی در گلستان فرماید چنانکه من میدانم درین شهر دو صد زاهد
 است فیضی فیاضی در زلف من گوید ۴ از آنجا که علو است عیبت ۴ در عالم قدر نیز عیبت

مقصود با تمثیل صریح اول است ای علو دست عیب حاصل است و تفصیل این مرام در شرح
سه نظر ظهوری نوشته ام یعنی زنانه بازاری ملائک نظر فریب و دلنشین شام زرب ترتیب یافته
که از تکمال و لبستگی خرسیت حسن صفا پرورد دیگری از او بسیار و نشانی یافته
یعنی در اصل صیغه مضارع غائب است یعنی مراد میارود و فارسیان این را در مقام ماضی
مخاطب یعنی و غنی منکلم استعمال میکنند ظهوری گوید **علا** پس مبی سرفراز نیکر کن یعنی که
بال و پرکن و سایه بان خواه + ای مراد میارم اینک لاج و چون اهل عربیت را بر وز مره فارسیان
اطلاع کم باشد گویند فاضلی بر این شعر مرزا صاحب **سرو** من طرح تواند خسته یعنی چه
جامه را فاخته ساخته یعنی چه و همچنین که میخواند اعتراض کرد که مرزا یعنی می باید زنانه بازار بازاری
که زنان بجای مرد آن بر دوکان نشینند برای فروخت اجناس آن بهینا بازار شهرت یافته
ظاهر مینا بازار است که از نفس جوهر دران فروخته شوای جوهری بازار ویای تحتانی در آن
توصیفی است و حتی این با آن بود که در آخر تمام زرب لائق پیش چه ملائک نظر فریب و دلنشین
تمام زرب ترتیب یافته که بازار است یکی شده موصوف میشود و جمله مصدر یکای بیان هفت
آن میگردید اما در تصور عبارت از فصاحت می افتاد و لهذا بموجب و فلاح شد و این
طور در کلام سائده کثیره الوقوع است ملائک نظر فریب یعنی فریبیده نظر ملائک و درین ترکیب
دو احتمال است یکی آنکه نظر فریب تمام مضاف ملائک باشد که بعد از آن واقع شده از عالم
گیهان خدیو دوم آنکه نظر مضاف ملائک بود و ترکیب مقلوب شده باشد و آن با لفظ ترکیب
که امر از فریقین است معنی اسم فاعل پیدا کرده پس بحسب اصل لفظ ملائک در اسم و ام فصل
واقع شده مثل سخن بر زبان آفرین گو با اعتبار ظاهر قبیل از نظر افتاده و دلنشین آنچه در دل
نشیند ای دلچسپ و ارشد خیال ملائک نظر معنی کسیکه نظر همچون ملائک داشته باشد نیز
تجویر کرده چنانکه گفته ملائک نظر مرکب ترکیب استراجمی نام شخص صاحب کمال بود انتی این
بعید است که کمالی تر قریب است کردن درجه هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود و کلماتی منتخب
و ترتیب بازار آنکه هر دوکان بجای لائق آن گذاشته شود بصیت معنی آوازه حسن صفا پرورد
با حسن مضاف است بسوی صفا پروردی و این اضافت بیانی است که آن صفا پرورد

یا حسن و بعضا مضافت و بعضا فالیه اسم است و پرور امر و ازین هر دو ترکیب یافته حاصل شده
 و چون حسن صفا پرور کسی که حسن صفا را پرورد و یای مصدری بآن لاحق شده از عالم ملائک
 نظر فریب با احتمال ثانی آن و ازین قبیل است این شعر **بمشرق پانزده ساله از خط پشت لب**
حسن مطلع کرد پدید مطلع ابر و نویس + و حاصل معنی آنست که مراد از رسیدن وقت نشاط و هنگام
 انبساط نیست که در وقت زمانه بازی تصف بصفات مذکوره مرتب گشته که سبب کمال
 و کجسپی و کسی از برون زرقه الا آوازه خوبی او هرگز کانی که در کجسپ باشد دل نخواهد که از بیرون
 رود و بیرون فتن آوازه امر اختیاری نیست هم تا بر غم چشم ظاهر بین دیده بصیرت بکشاید
شش تا بر لب بیان علت غائی مرده است ای علت غائی و مقصود از مرده است
 که چنین چنان کند بر غم ترجمه علی الرغم در غم برای مصلحت و عین مجرب در اصل معنی کرده و داشتن دشوار
 و خوار شدن است کما فی منتخب ما بر غم کسی علی الرغم کسی در محل بخلاف مرضی کسی تعلل است چنانکه
س منت خدای که علی الرغم روزگار به تصور گشت رایت خان بگلزار اسی با آنکه مرضی و گکار
 نبود و متعارف نیست که زمانه به بود کسی نخواهد بصیرت بنیای او شیرین این مقابل عبارتست
 و اصافت در دیده بصیرت یا با دانی ملائمت باشد ای دیده که از آن به بنیای اطمین تواند دید
 و آن نیست مگر چشم باطن و چشم دل که عبارتست از قوت باطنی اطمین و مکاشفه او و با اصافت
 بیانی است و احتمال دارد که استعاره با لکنایه بود و دیده و تحمیل و محصل معنی آن باشد که این مرده از
 برای ایشان بجهت آنست که بر خلاف چشم ظاهر بین دیده یقین خود بکشاید چشم ظاهر بین چون
 چون آن معنی مخالف مقتضای خود نمیدکند و خواهد داشت او نخواهد پسندید این از برای آنست
 که هر چند ایشان خود از اهل عصمت باشند نظریه عفت و پاکدامنی زنان این بازار تماشا حسن و
 جمال اینها بچشم ظاهر البتة خالی از سوسوی ادب نخواهد بود پس چشم باطن متوجه تماشا می خوبی اینها گشته
 پی بصفت صانع بر زده و پنهان از نظر گل غم سیر این نو آئین حین رشک گلزار فرخار بر برتیار
 زده در و باد و در آیند **شش** این فتره مطوف است بزقره سابق نو آئین هر چه
 باین نو باشد و این صفت چمن منت مقدم بر او و رشک گلزار از اصفت ثانی آن بعد از دو صفت
 ایشان چنان است که هر گاه موصوفی را دو صفت باشد یکی را مقدم دارند و دوم را موصوفی

تو ای که است عبادت را از پایه حقیقت بنا کرد و در شک معروض است و در حال محبتی شک منتهی است پس شک فرخنده محبتی
 و پند فرخنده باشد پاک غیرت گلزاری غیرت دهنده گلزار فرخنده نام شهرت منسوب بخوبی و بیان
 و آنچه بعضی گفته اند که بیابو یعنی هشت است در کتب معتبره بنظر نویسنده اعتبار باندیشه انبی چندی است
 و چیزه در نیک انگاشتن کمانی منتخب اینجا معنی اول است کما سطر لک پوشیده نماند که پنهان از نظر
 بخود مضاف الیه حال است از ضمیر کلیر در آید که راجع است بسوی عصمتیان ای در و باد بکنند
 در حالی که پنهان از نظر خلایق باشند و این حالت وقتی است که آمدن در اینجا باعتبار تصور و خیال
 بود و کل بر سر زدن نهادن کل بر سر و کل غم سیر اینجا بر سر اعتبار زدن عبارت است از اعتبار
 تصور کردن اینکه عازم سیر اینجا شده اند و محصل معنی آنکه خود را عازم سیر اینجا تصدیق نموده پنهان از
 نظر مردمی در عالم خیال در و باد بکنند و می توانند که اعتبار یعنی غم باشد ای غم سیر
 این چنین را نیک انگاشتنه و ارجاع ضمیر و لطف زانند بازار سبب است که در پیش او آمده چه
 بی آنکه در یا پیش او باشد بجانب غیر ذوی العقول راجع نشود چنانکه در فرسنگنا ما تصریح کرده اند
 و ازین قبیل است آریا که مضاف الیه واقع شود و حق آنکه مرجع آن ذوی العقول و غیر
 ذوی العقول هر دو باشد مطلقاً یعنی گوید از بلبل خاموش دل باغ گرفته است + او را چه
 کند محل گل دیر تر آید + و در شد خیال اعتبار را معنی نگردد که درون لبر است گرفته این نیز صحیح می تواند شد
 هم سبحان الله بازاری که سبحان ملاء اعلی چون در و میگذرند در حسن و خوبی او که چشم مر ساد
 چشم پوشیده می نگارند **سبحان** الله در اصل مصدر است مضاف بسوی الله
 که مفعول مطلق واقع شده فعل مخدوف را ای سبحان الله در فارسیان در مقام تمجید
 استعمال کنند بازاری ای بازار است مخدوف لفظ است که فعل ناقص است و بازار خبر است
 و یک بازار قبیل از و مخدوف است که اسم است باشد که ضمیر در است راجع بود بسوی مکان و صرف
 ای طرفه بازار است و در مرجع بقرینه مقام مذکور میشود بکلیف یا ای تختانی در بازاری است
 و تعیین است پس بر تقدیر اول باطنی باشد این بازار طرفه بازار است و بتقدیر ثانی طرفه بازار
 است این مکان یا مثل آن سبحان گفتگان ملا بدون بهره گروه و مردم اشراف و
 بزرگ و سبحان ملاء اعلی فرشتگان در حسن ای بسوی حسن صیغه مثنوی سو و جانب نیز از بیانات

گوید از خشک سال حادثه مصطفی گریز سعیدی گوید هم در تو گریزم ار گریزم چه چشم
یعنی نظر بیز آید و آنرا چشم خم نگر گویند و چشم رسیدن یعنی چشم زخم و نظر بد رسیدن و چشم پوشیده
مگر لیس عبات گریستن سوخیز از عبات مرغان این وقتی باشد که از دیدن مانعی بود و شوق دیدن
غالب باشد فصل معنی آن باشد که همان اندر این بازار عجب بازار است که فرشتگان هرگاه
در میگذرند با وجود این همه عصمت و عفت خود که بان زبان زد انداختن شوق دیدن هم میرسانند
که بسوی حسن و خوبی این بازار که عبارت از حسن و خوبی اهل اوست چشم پوشیده نظر میکنند چنانچه
این بازار است عجب عفت اند که فرشتگان باینز لایق تماشا می خویش نمی شمارند و نخواهند که
آنها جانب ایشان بنگرند پس ایشان هر چند درین بازار از ملاحظه عصمت شان چشم راعی پوشند
اما سبب کمال شوق خود را از دیدن باز نیدارند و آرزو دارند خیال و چه چشم پوشیده نگریستن چنان
بیان کرده که میباید از دیدن صفا کاری آن بازار پر نگارنی تابی دست نه در و عنان اختیار از دست
برداشتی این نهایت دور از کار است کمال انضامی علی الفییم بکبریف چون ظرف زمان معنی هرگاه سجا
فاعل میگذرند مقدم بر او و قوله در دو که جار مجرور است متعلق لفاعل مذکور فعل فاعل متعلق شرط
باشد و می نگرند فعل حال و ضمیر که راجع بسوی سجان است فاعل آن حسن و خوبی معطوف معطوف علییه
مجرور بحرف و شده متعلق آن گشت و این جمله فعلیه جزای شرط باشد و جمله معترضه یعنی چشمش الحمد و
است در حق حسن و خوبی هم سخن صفا آگین که در وقت رفتن او مانند پر تو متاب پیرایه نور نظر
شس صحنه یزنی که کافی منتحب و اطلاق آن بر فضایی بازار مجاز است و آگین چیزی است
که در بارش امثال آن برکنند چون پند پس صفا آگین چیزی که آگین او صفا باشد و مراد از آن بر فضفا
ست و آگین بدون الف در مثل شگایین بهم گیس با مختف است یا کلمه علییه است از قبیل الفاعلی
که فاده التصاف گفته که در وقت تیرگی و اطلاق رفتن بران بطریق استعاره با کلمه است که
آنرا گرد یا خشاک قرار داده باشد یا فتح نون اول مختف مانده و صینه اسم فاعل از نامستن
بمعنی مانند شدن مثال فتح نون جامی علیه الرحمه نگر و و خاطر از نار است فرسند و در خود روی
آنرا است مانند مثال مانند یعنی همان عالی گوید مانند گل تمام شو گویش همچون غنچه باش خاموش
مثال نامستن حضرت امیر خسرو دهلوی فرماید بنود از بسکه بر روی میباش که در وی خشک

می مانند رویش ۴ مانتاب در اصل بر تو ماه است چون معنی ترکیبی آن تاب مه است و تابا بمعنی
 روشنی است اما اطلاق آن بر جرم قمر نیزست و لهذا بر تو را بطرف او مضاف کرده پیرایه بمعنی پیر
 و اصل شلق از پیر استن است و اصل پیرستن بی آراستن که عبارت از دور کردن فصله دخت است
 تا خوشتر گردد و بجای بمعنی طاق آرایش استعمال یافته پس پیرا حاصل بالمدح و هائی آن بائی نسبت
 باشد و زیور منسوب به پیرایش است یعنی اسباب آرایش و زینت و در برهان پیرا بر وزن کیر آورده
 پس بایخت دیگر است یا در استعمال فتحه بکسره بدل شده. تفصیل این در شرح سده شتر طوبی بختم
 کلک میچوگان گشته من اراد تحقیق فلیرج الیه کنون بدانکه سخن موصوف است صفا کین و که ورت
 رفته با صفت بعد از صفت است با موصوف یا صفت اول موصوف گشته و که ورت فیه صفت
 آن واقع شده و این موصوف بتدایست پیرایه نور نظر تیر آن و تشبیه در ظاهر سخن است اما
 و حقیقت صفا سخن است که صفت آن دلالت بر آن دارد و این طور بسیار است چنانکه مصرع
 از زهره خوشتر شد آواز او و چای آواز او زهره و پیرایه نور نظر چون صفای سخن بسیار است
 چه روشنی باعث پرواز نظر است چرا که در تاریکی هیچ چیز نمی نماند و تشبیه آن بر تو با مانتاب
 از همین جهت است م و هر کوی چو اکش از گذارد و روی ماه طلعتان شبیه شق القمر

ش شق القمر معجزه حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و عظیم
 اجمعین که از ماه چهارده مشهور ترست و درین معجزه مشهور است که یک پاره ماه از یک طرف پاره
 دیگران از طرف دیگر رفته یعنی معشوقان ماه طلعت که از طرف هر کوی چه این مکان میگردد
 ازین سبب هر کوی چو گوئی تصویر شق القمر تک کشیده اند یا تشبیه بمعنی طلاق مانند باشد ای
 مانند شق القمر و مراد از شق القمر معنی مصدر است بن پاره با قرمت که یکی از طرف و دیگر
 آن طرف رفته بود و بعد از شق و اول تهرت چه تشبیه ماه طلعتان بسیاره با قرمت تشبیه کوی چه
 بحریری که بران تشبیه کشیده باشند و در صورت ثانی مشابهت کوی چه پاره با قرمت نماید
 این مقصود نیست و بعد ازین میگویم که چون تشبیه شرط است که صورت م و م را بعینه
 کشیده باشند تا از دیدن آن بر خصوصیات او توان رسید و اینها نظر بر گذر معشوقان و حرکت
 پاره با قرمت از طرف و وقت شق لفظ تشبیه بسیار لطیف داده هم پاک نظری که بچشم دل تقدیر نزل

یک نظر در خوبی این بازار سرمایه کار دیده **نظرس** پاک نظر بمعنی پاک بین ای کسیکه
 بنظر پاک بر روی کسی میتدیک نظری بقدریک نظر و این دیدنی ست که بسیار نظر انداختن ست
 و هدر صرف در در قوله در خوبی بمنجی است حکام سابقا نگار بمعنی نقش و سرمایه کار چیریکه از اول تا آخر
 نقش سپید برگرفته ای حاصل کرده غرض بمعنی ظاهر کردن و نمودن چیز را برای فروختن و عرضه اول
 لشکر را و اینجا مطلق نمودن ظاهر کردن و نمودن چیز را برای فروختن و عرضه ای بقدریکه که عبارت
 از آنست که ست پوشیده نماند که پاک نظر است بیای موصول با صفت و جمله مابعد که مصدر
 بکاف بیان ست صله با صفت هم گناش چندان سرمایه حیرشی آب و رنگ برگرفته که هنگام
 عرض هشت نوزست هشت حیرش استغنیانه از خانه بهار کا شانه دیده یک مژه بیرون
 نخر امید هشت حیرش آن و حاصل فقره اینیکه نظر یک چشم ظاهر بین چشم دل تقدس
 منزل خویش بقدریکه نظر لطیف خوبی این بازار که سرمایه نقش و نگار ست دیده نگاه او اکران بین
 سرمایه آب و رنگ که باعث حیرشی آب و رنگ بوده آنقدر حاصل کرده که وقتی که هشت با حیرش
 او عرض کرد آن نگاه از خانه دیده که بسبب دیدن این بازار کا شانه بهار شده بود بقدریکه مژه
 بیرون نیامده مثل مستغنیان که پروای دیدن چیزی ندارند و معلوم باد که بر چشم متعلق نبرفت
 ای عرضی که بر چشم او واقع شده هم از شنیدن این خبر رنگین برده گوش عالی را گلستان کاستان
 کل باب من **نظرس** شنیدن منفعت شنودیدن ست چنانکه شنودن منجف آن و
 شنودیدن مستعمل است کاسیظه من نواد المصدا و شنودیدن مصدر جعلی ست از شنودن که امر است از
 شنودن تفصیل این درم از شرح سه نفر تلوری ه بیدارین خبر عبارت از خبر ترتیب بازار ست
 و منفعت آن بگفتنی باعتبار مرغوب و طلیح بودن آنست و رنگین بر امثال ایشای مرغوبه
 اطلاق کنند چه ایشای رنگ که نسبت بساده مرغوب بود و حرف را که بعد از عالمی ست مفید
 معنی اخلاف است و منافع این منافع الیه برده گوش سنده برده گوش عصبی ست که صمغ
 مفردهش ست و اتمله آن را با واسطه دست اینی و کاین خبر رنگین را شنیده بقدریکه کاستان
 دروا من برده گوش او گل آنست که کل دروا من برده گوش آمدن باعتبار رنگین آن برده گوش
 هم از استماع این نوید بوجت درین جهانی از راه گوش هر گرم سیر من کلکشت گلشن سمش

این نوید پس از اشارت بنوید ترتیب بازار است بحسب الفصح و ترتیب معنی
 خوبی نوشته و مستعمل معنی ستادی و ایه تیج که معنی شاد شد است برین لالت دارد و هر گم مستعد و
 مصروف کلگشت گشت کل ای سپر که برای کل واقع شود و معنی طلاق پس نیز چون کلگشت گشت نیز شاید
 که بطریق استعاره باشد یعنی از استماع نوید ترتیب بازار جهان آنچه چنان خط و تمس بوده که گویا از
 راه گوش بسبب نیز کلگشت گشت بر خیزم درین بازار بی نظیر عصمت بنیاد و تقدس فرسش بحسب
 خیال دیدن کمال بی ادبیت است لفظ درو را اینجا نیز شمس طرف است عصمت
 بنیاد و تقدس فرسش صفت بازار است بهر دو حال که در فقرات سابق گشت ای درین مقام
 بترتیب است که بحسب ظاهر هر چه بحسب خیال نیز بطرف او نگاه کردن بغایت بی ادبیت است کمال معنی
 کامل باید گرفت بی انصافت باید خود را اگر باصفاقت خوانند مراد آن باشد که انتهای بی ادبی
 دیدن اوست کو چشم خیال باشد و هر گاه عصمت با این درجه بود دیدن بحسب ظاهر هر چه حال آن باشد
 و عصمت بازار باعتبار اهل اوست و شمس در عالم مثال بدیده تقدوس مشاهده کرد در نهایت بوجهی است
ش عالم مثال عالم وسط باشد و گویند عالمی است و اعی صاحب و ذمین که
 بعضی شایعی منصوره درو باشد چون بقدر انشای غریبه مثل کوه یا قوت که آنرا جز در مثال وجودی
 نیست بواجب بازگرد معنی فقره آنیکه مثل آن بحسب تصور در عالم مثال دیدن نهایت فرس بوجهی است
 چه بواجب ای بازگرد انشای غریبه که هر گاه بحسب کسی در نیامده باشد بیناید و این بازار چنانست که
 مثل آن در عالم مثال هم نیست اگر کسی در مقام هم مشاهده کند غایت این فرس باشد که پیش
 از او مقصود نباشد لیکن مشاهده را بوجهی بیننده فرادون محل تامل چه بوجهی نمایند باید
 بیننده پس این فقره خالی از نقصانی نباشد و شاید مراد آن باشد که چون بیننده مثل آنرا در
 مثال دید گویا مثل آنرا در اینجا ایجاد کرد پس این بوجهی باشد قابل هم و صفای این مکان مقدس
 از قدسی فساد از باب حرف ناشنیده گفتن در عالم ورق نا دیده خواندن
 قه سے نقصان کسانے که سخن شان از شائمه که ورت و آرایش مبر باشد و این
 عبارت از شعری لطیفه طبع و پاکیزه سخن است از باب طبع از قبیل نمی صوف این بازار از ایشان از
 قبیل آنست که سخن را شنیده بگویند و این حال است و در حقیقت قدسش بی بغبون

بردن و سرغ معنی یافتن اندیشه پاک سرشتان جو ورق گردانند **شش** صحیفه کتاب
 و در صحیفه مدح اضافه بیانی است ای مرخ تقدس که آن صحیفه است نه آنکه صحیفه آنکه کتاب
 که مع تقدس رسان مرقوم بود و اضافه بردن و یافتن بطرف اندیشه اضافه مصدر است
 بسوی فاعل پوشیده نمائند که بی مضمون بردن مع معطوفت خود مضاف شده مبتدا گشت و
 ورق گردانیدن خبر آن و ظرف متعلق بمصدر است که در مبتدا است ای بردن و ورق گردانند آن
 عبارت از کار بیفایده و محبت است و مراد از بی مضمون بردن و سرغ معنی یافتن بی مضمون بردن
 و یافتن است بل اراده این امر است چه اگر بی بریند و سرغ باشد باز آنرا فعل عبث چنانچه در
 محصل معنی آنکه اراده اندیشه پاک سرشتان باینکه صحیفه مدح تقدس این بازار بی مضمون بردن
 سرغ معنی یابیدن قبیل آنست که محض ورق بگرداند چه ازین معنی سیح حاصل نباشد یعنی اندیشه
 پاک سرشتان مضمونی نتواند یافت که آن مرخ تقدس او باشم اگر بهشت زینت سرشت
 نسبت هم در از ترقی به تنزل آورده باشم و اگر به بخارخانه بهار کاشانه چینیست مشابهاست کم
 حقیقت را بجز از تقابل کرده باشم **شش** شین معجزه در سرشتش معنی اور است و
 همچنین در پیشش حقیقت در علم بلاغت نغمه الیه است که او را بمعنی موضوع که استعمال کرده باشد
 و بجز از کلمه که بمعنی غیر موضوع که استعمال کنند چون اسد که بمعنی جانور زنده مخصوص حقیقت
 است و بمعنی شجاع مجاز و در اینجا همین قدر بسند است و حرف را مفید معنی اضافه است تقابل
 مضاف و حقیقت مضاف الیه ای تقابل حقیقت بجز از کرده باشم هم خورشیدی در جدولش بغداد
 و در این گرفتار است و گوش بر آواز و چشم در راه انتظار قاصد خوشخبر استارت رسان صبا ی
 مشکبار **شش** حور سفید و سیاه چشمان جمع حور است چون جمع حمراء و فارسیان
 بمعنی مفرود استعمال کنند و لهذا حوران بالف و نون جمع آرند و مثالش طایر است اما حور لفظ
 حور انظاره نگارم صفت زود + رضوان ز تعجب کف خود بر کف زود + استعمال حور ابدون
 همزه نیز استعمال ایشانست صبا بالفتح مادی که از جانب مشرق و زود و شعر آنرا قاصد
 زود نمائند که هوا لفظ بهم اگر چه صبا ای حور در آرزو قصور درین گلزار جاوید بجز غیرت
 روضه رضوان ادب رخصت نمیفرماید و پایه شناسی اجازت نمیدهد اما چه توان کرد که

که حسرت حرمان نصیبی آن مایوس مجور از ناز و نعم دور دل تو و در منزلت را میسوزد و موافق دوزخ است
 بر سینه مهر گنجینه منهد **شش** صلا بر وزن ملا فریادی که بحسب طعام و ادون
 بدرویشان و فقیران و چیزی فروختن کنندگانی بر بان و در استعمال آواز دادن برای
 طلب خواه برای طعام باشد خواهد برای چیز دیگر قبور جمع قصر و عابث و فراماندن از چیزی گمانی
 منتخب روضه غزاکمانی منتخب ضوان نام خازن بهشت نرو و صدر ضوان عبارت از بهشت
 است فرمودن حکم کردن و بجای دادن نیز متعلک کما نحن فی اسی رخصت نیندهد و نیز امری جز در کتب
 گوید **س** یک اسم نیش اناخر بفر ما با رگیر یا با فرمان ده که درون ششم و در هر دو مای برده
 با رگیر و این مجاز است و در اصل معنی فرمودن در هر دو مقام اینست حکم نیکند که ترا رخصت است
 و حکم ده که با رگیر بگیرم و ازین قبیل است آنچه ابوالفضل در مکاتبات آورده قلم و زبان با ترجمانی
 بفرمایم و معنی گفتن تیر از اینجا خود است و این لغت در ترجمه و سایه که از ساسان نغم است بیای
 فارسی است توان بصورت امر است از نوشتن یا معنی مضارع آمده دلیل انحال لفظی که علامت است
 حال است و گاهی جای مقدور است یا مقدور نیست مثل شود خواهد جمال الدین سلمان گوید **س**
 گل نشا بیا و سنگاه عیش بساز که کار و بار جهان را نماند توان دانست و ای مقدور نیست دانستن
 کار و بار جهان و گاهی معنی باید متعل شود و متعلق عالی گوید **ص** مع نوا کلفت بهشت که سعد
 چندان است و بهین معنی است کما نحن فی اسی چه باید که در حسرت افسوس گمانی منتخب حرمان
 ناامیدی گمانی منتخب نصیب بهره و حرمان نصیب آنکه بهره او ناامیدی بود و بیای مصدر
 حرمان نصیب بودن آن مایوس اشارت مجور ناز استغفای معشوق اما معنی نعمت نیز متعل
 نظامی گوید **س** زبس ناز و نعمت ازورانده اند و ملی نعمت عالمش خوانده اند و این مجاز است
 چه نعمت با مستغنا بسته کند نعمت سرس و نیکی ناز و مال گمانی منتخب تو و بسیار و دست داشتن
 گمانی منتخب دوزخ تاب گرم کننده دوزخ یا آنچه تاب و گرمی مثل دوزخ داشته باشد از قبیل جم جابه
 پوشیده مانند که در مقام لفظ قصور یعنی اول است و مراد از قصور قصور این بار است و معنی
 قصور جنبت ایها تماسب چه از قصور قصورهای جنبت مراد میشود و عرفی گوید **س** باولین قدم
 اسباب خلد و جور و قصور چه اگر معنی دم گیرند منافی ما بعد میشود یعنی اگر هیچ قصور فرماند

در و بنا شد آمدن او درین بازار چه قباحات دارد مگر آنکه گویند دوران قصه را با معنی است که در
زیب فزینت از خود تصور نکرده و درین گلزار متعلق بصلاست ای صلاهی او دریتجا دور از
قصه و صفت حور و جوادید بیار و غیرت روضه رضایان بصفه های گلزار بهر دو احتمال که بالا گفته شد
در قوله عفتیان روپوش از او اضافت حسرت بسوی حرمان نصیبی یا بمعنی فی سست ای حسرت
که حرمان نصیبی باشد یا باونی ملائمت بود یعنی حسرتی که مسبب جان نصیبی باشد و حرمان نصیبی
مضاف است بسوی اسم اشاره و بدانکه در بعضی از نسخ حروف از فقط بر لفظ ناز و در میان ناز و نعیم
و او عاطفه و ناز و نعیم در صفت مایوس مع یا صفت دو هم آن مایوس که نام و در بعضی یک از دیگر
بالای نعیم واقع است و موقوف از ناز و نعیم در هر دو وصف است بهر دو احتمال مذکور و دل تو در منزل عبادت
از دل ریم و محبت آگین است و دل و سینه عبارت از دل و سینه خود مضاف است که این دو کس
را برود بر خود بسته و حاصل فقره اینچنینست ظاهر است آفتاب تا از ابر پرده بر و نسبت و تپای
در این ادب کشیده در راه آرزوم نشنا بر خیز از شفقش خون در جگر افتاده بجرم کشاده روی و کوی چه
مگر دمی بگو چه در این یک ذره که غم نیافت + شرح آفتاب در اصل معنی بر تو خور است چه
آن در بر بران معنی شمش است و در آفتاب گشتن دلالت صریح بر این دارد و زلف تو
سیر چهرت ماناکه + بسیار آفتاب گشت است و معنی جرم گشت مشتمل شده آرزوم چیا و شرم
کافی بران که چه راه کو یک رنگ کافی بران ازینجا معلوم میشود که تصغیر کوست و میتواند شد که
مرکب از کوی و دمای نسبت بود چه کوی از جای بجای نقل و تحویل کردن در روانه شدنت و راه کو
منسوب بر و انگلی است چه روانه در راه میشوند غایت آنکه بحسب احتمال بر راه کو یک اطلاق کنند
و کوی چه شرم معنی راهی که در شرم پیدا شود مجاز است نسبت گوید + تو چون تیغ بر و ایستادن +
آن روانه زخمت کو چه روانه + پوشیده مانده که حرف از پیش از لفظ بر و شفق ترجمه برین بیانیه
سستای برده که مراد از آن ابر و خون که مراد از آن شفق است و ضمیرین مضاف الیه جگ است
اما از منقطع گشته شفق متصل شده و این در ضمایر متصله کثیر التوقع است طغر گوید
سپس از خونها که نور کوش از رساله + سو او نقطه دارد چشم لاله + ای خور از رساله اشش و بگذرد
فیه انما طالب الحکم کمالا یعنی علی المرتضی و محصل معنی آنست که آفتاب تا وقتی که ابر بر پرده

بر روی خود نسبت و پای خود را در امن بسبب آب کشیده در راه شرم نشناخت ای تا شرم
 و حیا اختیار نکند هر چند در جگه او از محنت و شقت خون افتاد که آن عبارت از شفق است اما
 بسبب آنکه او جرم کشاده روی و کوه گردی داشت چه روی او کشاده است و در هر کوه بی لحاظ
 و شرم میکرد و در کوه چاین بازار یک تیره راه نیافت و پای در دامن ادب و الخ عطف تفسیر برده
 بر روی است یعنی همان در این فتن آفتاب پای در دامن آب کشیدن و آرزو کردن است
 و آنچه ارشد خیال گفته که چون قرص آفتاب باعتبار دور بودن باینه زانو ماند گویا یا بدامن آب
 کشیده در راه آرزو می شتابد تا توجیهی است و در از کار و آنچه از فقره مفهوم میشود که بعد از اختیار
 راه یافت او دعای محض است مخفی نیست که آفتاب ترجمه شمس است و شمس در کلام عرب
 مؤنث است فارسیان نیز باین لحاظ آرازان دختر تیره ثنائی گوید مردی چنان شاز
 تو که در خواستن ندید بجز سادگی مشابست دختر آفتاب سوادگر این فقره نیز همین معنی ملحوظ باشد
 لطافت بسیار میشود یعنی عصمت و پارسائی ساکنان این بازار سجد است که آفتاب با وجود
 آنکه زن است اما ایشان بسبب کوه گردی و کشاده روی که در دست آرد هم روی گیرند و بخود
 راه نمی دهند و مقرر است که مردی که یاس عصمت زنان خود بسیار دارند زن بیگانه خصوص
 زنی را که بی شرم باشد در خانه راه ندهند و شعر همین مرام است این فقره محمد طاهر و حیدر و بیاض
 شرح اشکال عبارت از همین صوفی که بدینا بیاض اصطلاح شهرت دارد و در از شرم احتجاب انگار
 برده و شیدش چنین شرمناک عرق ریزر سولای و ناخوش ماری هم تا ماه آینه آسایشم از مردم دیده
 تیره داخت بگناه خیره چشمی هر چند از تمکاست خود را شرف اندوز ملازمت غورش سید رخانش
 تو انست ساخت پست و آینه مرکب است از این بر وزن و معنی آهن و پای
 نسبت چون جرم آن در اول ایجاد از آهن ساخته بودند باین نام خوانند که چه بعد از مرور
 روزگار از چیزهای دیگر مثل شیشه می سازند پس آینه بر وزن ادبیه شمع آن باشد و شاید که از
 آینه یعنی نریب در نریب و های نسبت مرکب باشد چه آرزو برای نریب در نریب پیش بود که از نریب
 پس آینه نریب یا ای تحتانی مخفف کن بود اسکا کلمه ایست که برای تشبیه استعمال کنند چو در آینه
 خالی کردن و خیره بر وزن تیره یعنی شمع دیده و بی شرم و بی آرزو کمانی بر آن پس نریب

بمعنی شوق چشم تیرید باشد از معنی چشم یا خیره در اینجا بمعنی بی آرزوم باشد یعنی یک چشم او در دیدن
 آرزوم نکند و بی مصرف و بی احتیاط باشد ملازمت پیوسته بودن سجای یا نزد کسی لگانی منقوب
 اضافت آن بطرف خورشید رخان اضافت مصدر است بسوی مفعول ای ملازم بودن ایشان را
 خورشید از عالم آفتاب است چه شید بمعنی نورست و خورشید بمعنی آفتاب پس خورشید بمعنی نور آفتاب
 باشد و بر جرم آن اطلاق کرده اند و لهذا آفتاب را شیده بهائیز خوانند ای منسوب بشید یعنی
 نور و خوره بمعنی نورست ای منسوب بافتاب غایتش مستعمل شده در معنی نوریکه از جانب تعالی
 بر پلاقی فانی میشود و تا بوسیله آن قادر میشود بر ماست و خرقه با پوشیده نمائند که اثبات امری
 برای چیزی یا سلب آن امر از وجود و وجهت یکی آنکه امر درو باشد و آزار از سلب سازند یا
 برای او ثابت کنند دوم آنکه در دنیا باشد برای او ادعای ثبوت یا سلب آن کنند پس چار
 صورت بمرسد اول چنانکه از عشرت این مقام داغ از دل لاله بدر شد و دم از غم علانی دل لاله
 داغدار شد سوم از غم این ماحم یا همین را چون لاله داغ بر دل رسیده چاهم از نقدی روزگار
 چشم تر گس کور شد و شاید که این امر بطریق لوعا نظر بر تشبیه او بشیم باشد یعنی چون آنرا چشم
 گویند ادعای آن کرده که آنرا نظر هم باشد و اکنون که نیست آنرا این سبب بود پس اقبیل
 صورت اول بود صورت دوم یعنی دار اقبیل صورت سوم باشد فی مآخنینی چه آینه ماه خود
 مردم ندانست و سلب آن از او دعا کرده و این مورد تمام بطور حسن لتعلیل بود که صنعتی است از
 صنایع معنوی کمالا یعنی علی ما به الفتن و شاید که مردم دیده عبادت از حرم باقی او بود که هنگام
 استقناره از نور آفتاب معرا باشد چون او در زیر پاره نورانی ماه سیاه بظن آمد آنرا در چشم
 ماه مردم گفته و این طور در شعری دیده نمیشده که اکنون بیاد نذارم و این حالت تا وقتی باشد
 که کامل نشده باشد و چون کامل شود آن سیاهی یک ظلم نایل گردد پس گویا ماه مردم چشم
 خود را از خود دور کرد پس این بیان قوی بود اما از آینه صورت سوم است فاقم و این فقره است
 بر تقدیر فعلی و تقدیر عبارت چنین که هر چند از غم کاست اما بگناه خیره چشمی خود را شرف اندوز
 و محصل معنی فقره آنکه تا ماه مثل آینه چشم خود را بی مردم نکوده اگر چه سبب غم و اندوه محرومی
 کا بیده شد اما بسبب آنکه او خیره چشم و بی شرم بود شرف ملازمت معشوقان این بازار او را

حاصل نگردد چه اگر مردم میراثت ایشان را میدید و این منافی عصمت ایشان بود ظاهر
 است که چشم آینه بی مردم است و ملازمت معشوقان نیز در او حاصل است و لفظ ملازمت نظر
 باینه و معشوقان مناسب تر است چه کسی نیکو زینت و ست باشد آینه را ملازم خود گردانند و
 کم از دست گردانند و خیره چشمی ماه سبب آنکه چشمش و اماند و انچه از خیال گفته که ماه را انچه چشمی
 منسوب کرد که شب گرد است و در شب هر کسی را بخود بار میدهد بخلاف آفتاب پرده روی آفتاب
 است نهایت دور از کار است بلکه این تقریر مناسب مقام ندارد چرا که مراد رسیدن او و نجات
 ایشانست نرسیدن ایشان با دو متع ایشان از روی او مصرع بین تفاوت ره از کجاست
 تا بکجا می باشد بقیه قبول عنایت الهی فرق افتخار از چرخ طلسم بالا تر کشیده شد
 تشریف ملعت و این مجازتست قبول با لفتح پذیرفتن کسافی منتخب چرخ
 طلسم عرش که فلک نهم است و طلسم سبب ساوگی او از کواکب گویند چه طلسم یعنی جامه ساده
 باشد کسافی منتخب و اینهمه کواکب ثابت بر فلک نهم اند و لهذا آنرا فلک الثوابت گویند و ذوق
 افتخار اضافت بادنی ملاسبت است ای فرق خویش از فلک نهم بالا تر کشیده سبب افتخار
 و این با لاند و قبول است ای اینقدر افتخار کرده که سر او از فلک نهم در گذشتند و شاید که مقصود
 تفضیل بود در بالا کشیدن فرق بر عرش یعنی هر چند بتشریف قبول عنایت الهی افتخار خود بالا
 سیکند اما این با بازار سبب قبول الهی افتخار زیاده از عرش گردید و ادعای این کرده که کس قبول
 عنایت الهی باین بازار نسبت بر عرش افزون ترست صدق الصدغ و جل الشعرا تیمعم الخا و دن
 م و بدامن کبریا می سر برده عصمت می قیما نشن بجز دست دعای هم لباس اجابت نرسیده
 سلسل دامن کبریا استعاره با لکنایه است و دامن تخمیل چه کبریا را
 شخص قرار داده و برای او دامن تجویز کرده که لازم شخص است و اضافت دامن بسوی کبریا
 اضافت محمدهی است چه مضاف الیه دامن که شخص است معهود است و ازین عالم است
 کیوان دیده و فزه آفتاب استخوان علم و انبغی خان آرزو در عطیه کبری آورده و اضافت
 کبریا بسوی سر برده او فی ملاسبت است چه کبریا صاحب پرده را باشد و فاده درین افتخار
 بیان غایت کبریا است شخص بود گو یا کبریا در همه چیز اوست و اضافت سر برده بسوی عصمت

تشبیهی که همه آنرا اصناف بیانی گویند و سرسازیده که بر سر آرد نیز در ترکیب مطلوب است
همه لباس اجابت عبارت از استجاب است چه هم لباس بودن دلیل کمال محبت است و چون نما
اجابت چنین چنان اختلاط باشد استجاب بوده باشد و محصل معنی آنکه سرسازیده عصمت است
این بازار چنان که یاد آرد که دست کج کس بدان نرسیده الا دست دعای استجاب و این مجاز
ست دعا چون استجاب شد اثر او در حق آن شخص ظاهر گشت گویند مانند او رسیده هم بر کار
از صفوت کده صبح که ورت رفته تر پیش مشفقوت بهر سه حرکت برگزیده و آنچه
صاف باشد از تیرگی و غمش کما فی منتخب و اینجا معنی اخیر مراد است و کده الفاعلی است که معنی نظر
و در چون نمکده و عشرت کده و معنی مطلق خانه نیز آمده و صاحب دبستان مذکور است با جماعی آرد
درین نزدیکی که است ای خانه است و اصناف در صفوت کده صبح بیانی است و کده ورت
رفته پاک شده از کده ورت هم و کل عارض ساکنانش بهر سحر و نشاط از گل آفتاب شگفته تر
مشفق عارض کناره رخسار یعنی جاسه بر آمدن ریش از روی کما فی منتخب و
بمعنی مطلق رخسار مستعمل و اصناف در گل آفتاب بیانی است ای رخساره ساکنان این
بازار بهر سحر سبب نشاط چنان شگفته باشد که آفتاب را این شگفتنی نبود یا آنکه آفتاب سحر
بسیار شگفته باشد هم زراغ خامه از فیض تحریر مدح نقش و نگارش طاووس نگارین تمثال
سحق تشبیه خامه بزراغ یا بسبب سیاهی است که نوک او بدان آلوده بود یا بسبب
واسطه بودن خامه چه آن سیاه بود نگارین منسوب به نگارای نقش و مراد متعقبات تمثال
بکسر بیکر نگاشته نمایش جمع کما فی منتخب نگارین تمثال مرکب اینچنینیکه او نقش باشد یعنی قلم
با آنکه چون زراغ بود اما چون مدح نقش و نگارین بازار تحریر کرد آن قدر نقش و نگار از فیض آن
حاصل کرد که بطاوس نگارین تمثال مشابه شد و نسبت تحریر نظر خامه است بزراغ و آنچه در بعضی نسخه
نقش و نگاریش بیای به صدری بدون او و عاطف نوشته اند هر چند نظر بقدرت او در فقره
ثانی که زراغی باشد مناسب است اما نظر بقصاحت عبارت اول تهر است هم و نور نامتین
تقریر وصف زراغ کاش مرغ زرین به در بال است نور سه جانور سه قرمز رنگ
براق که تمام تنش چون منقار طلوعی سرخ باشد آنگاه غیر طلوعی است غایتش میگویند که مشعل

طولی حرف قابلی نیزند کانی مجدد بحسب تشبیه نامه بنوری از جهت براقی کاغذ است نه سرخی رنگ
 و بنا سبب لفظ نور نیز است از کار احوال کار زبر او کرده باشند و مرغ ندین مال نام جانور است
 که پرو بالش براق باشد و نسبت تقریر و وصف بنا مابه اعتبار مجاز است چه حال آن وصف چون
 در و گناشت به باشد بخواندن معلوم میشود و گویا آن نامه تقریر و وصف میکند و مرغ ندین شدن
 نامه امر ادعائی است چنانکه طاوس شدن عامه در فقره اول هم بهشت از نظر دور با وجود
 عدم دریافت دولت حضور از تامل در هر کوی پیش بساط مودت انداخته و با هر دو کانش
 شرط نوح محبت غائبانه باخته سق از نظر دور است از نظر مردم و در سجدت
 مضاف الیه و ضمیر غائب از لفظ حضور نیز حذف شده ای دولت حضورش شرط کبیر بازی
 معروف که در اضع آن دایره بندی است که حکمی بود از حکامی سبند و وضع آن در عهد نوشیروان شد
 و حکیم زبر چهره زبر آن نزد ساخت گویند اصل آن شترنگ بشین سحر و کاف فارسی است
 بطا و حکیم معرب است اما چون واضح آن از سبند بود و تبارک است که گوئیم در اصل خیرنگ است
 که در سندی یعنی اعضای چهار گانه است که قبل و اسپ و ارباب و پیاده باشد و اسد اعلم
 بالصبوب و غائبانه با صفت محبت باشد ای محبتی که غائبانه است یا حال باشد از شرطی که
 مفعول باخته است و غائب باضتن شرط نوحی از روش این محبت و نین کسان را
 غائب باز گویند و آن بدین طور باشد که بازنده و غیبت نشینند و دیگر بر ارفاقه مره تقسیم
 میکرده باشد و محصل هر دو فقره اینکه بهشت با آنکه در حضور این با باز نرسیده با هر کوی
 و هر دو کانش محبت می و زرد و در بعضی از نسخ با اهل هر دو کانش دیده شده درین صورت محبت
 بهشت و فقره اول با مکان و درین فقره با یکین است لیکن اول بهرست چهار جهت است و عا
 فضل این مکان بر بهشت محبت مکان با مکان است بنیادید و اگر جو بودی محبت او با ساکنان
 اینجا مناسبت میداشت هم هر دو کنار بساط غریب با ترین فرش نظر فریب بگیرین بساط
 خود فروشی در دو کان بگی چیده که در پر ابرش نگار خانه از رنگ بل کارگاه چرخ بوستون
 رنگارنگ از رنگ آینه و نجات بساط و کانداری خود آرائی و خوشتر ستانی فرو چیده
 سن خود فروشی مکتب و نوح و اظهار هنر و مدح خویش و فرو نشین

درینجا بمعنی طرح و دست نظامی گوید که هر چه چارند و گوهر چهاره فروخته را با فضولی بکار
 به ای ملج رایاز فروشی بمعنی مدحی یاران ازین عالم است نگار خانه خانه که در آن نقش نگار کرده است
 از رنگ برای فارسی نگار خانه فی تعاش و آنرا از رنگ تبای نوقانی وارنگ شهای مثلثه و
 از رنگ بچیم تازی و از رنگ بسین ممل و رنگ بحدف لفظا ر نیز گویند و بعضی گویند
 از رنگ نام مانی است و لفظ مانی دعای است در حق مانی و رفته رفته لقب او شده و بعضی
 گویند نام نقاشی دیگر است غیر مانی او نیز درین قرن مثل مانی بود و در بعضی سواى شعر امیر خسرو
 سید و یکدیگر دیده نشده است بقصر دولتش مانی و از رنگ نگار و نقش می استند با هم
 بود کون و بیای رومی که هر لفظ رنگی نماید و بعضی رنگارنگ مستعمل رنگ آمیزی آنچنین رنگ بر
 نقش و تصویر و رنگ آمیزی نجات عبارت است از سرخی که سبب نجات بود و پدید آید بر
 دکاناری بساطی که در دکان گسترده است سبب فروختن بر آن نهند پوشیده مانند که بساط چیدن
 بمعنی ترتیب دادن بساط است که گسترده آن باشد و فروچیدن بساط هم ظاهر همین
 میخواهد اما درینجا بمعنی برداشتن بساط چسبان است پس چنان توضیح باید کرد که چیدن
 بساط عبارت است از برداشتن آن بدو وضع است یکی بالا برداشتن که آنرا بر چیدن
 گویند و دوم آنکه بساط بر زمین باشد و آنرا نوردیده از جای بر نند پس این فروچیدن باشد
 و الله اعلم بالصواب اما غریب و باترین صفت بساط و نظر فریب و رنگین هر دو صفت
 و شش و حاصل فقره آنست که هر دو کنار این با ناز بساطی که غریب و باترین و فرشته که
 نظر فریب و رنگین بود برنگی گسترده که در مقابل او نگار خانه از رنگ بل چرخ رنگارنگ
 بساطی که در دکان خود آرائی و خود ستانی گسترده بودند و نور دیدند با وجود آنکه این
 بساط گسترده دکان را اینجائی خود فروشی بود و مقرر است که هر که اراده خود فروشی کند
 استنباط برمی آرد که نهایت پر تکلف و بغایت بزیب و زینت باشد و رنگین چندان تکلف
 نکند پس هرگاه ایشان با آنکه اراده تکلف و خود فروشی نداشتند بساطی گسترده چنین
 بود و اگر آن اراده میکردند چگونه میبود و عار خود فروشی با صفت بیانی است و ایراد عار
 برای اغراض بیان مطلق است چه خود فروشی لائق و در خور نباشد لیکن مراد درینجا همین

خود روشنی است و بس و در لفظ عار قاعده دیگر ملاحظه است هم نزدیک نادره سخن
 آنچه که این سبب را شعور سپیش در جهان خیال از تجویز خرد و محال اندیشین بسیار از بسیار دور
 نادر و رخ کسیکه چیز نادر را بسنجد و از بسنجیدن اشتغال بآن چیز
 مراد است آنچه بچند بسیار در نوا در المصدا در جناب غیر الم تفهین مرزا خیر اند نقل کرده که هر گاه
 شخصی فتران و مشتغال با امری داشته باشد آنکس اینجیگی آن امر وصف نماید چنانچه
 مشتغل بسنج در نکته را نکته بسنج و سخن گویند و محضی که نموده اشتغال و آفران با سلمه و
 پاره داشته باشد در پولا درخ و پاره بسنج خوانند آتشی و شاید که بسنجیدن سخن و نکته عبارت از
 معرفت نیک و بدان باشد و ما خدا یعنی توفیرین شعر بود بطریق تقطیع عرض اما در پولا درخ
 و غیر همانست که گذشت آنچه به بالفهم آنچه از دیدن آنچه عباد الواسع آفران از قبیل استم
 و اشکم و غیره شمرده و این قتی میبود که آن الف تصرف فارسیان زیاده میبود و آنچه بر گزین کسی
 باشد که آنچه به را انتخاب زند و غیر آنرا بگذارد و بهیم شریک پوشیده نماید آنچه بر گزین در مراد باشد
 هر دو صفت نادره سخن است بهر دو احتمال ناکورده بالا بسیار از بسیار یعنی بیشتر از بیشتر یعنی
 آنچه آنرا بسیار گویند از آن بسیار تر پس درین ترکیب لفظ از بسیار اول مخدوف شده چنانکه
 در پیش از پیش و کم از کم حرف از در قول از تجویز خرد و صلا بسیار از بسیار دور واقع شده حاصل
 آنکه در عنایه نادره سخن که بصفت کذائی شریک این بازار در خیال از تجویز خرد بسیار دور
 است یا آنکه او محال را نیز اندیشه کند چه فرض حال محال نیست ای عنایه نشان اینست که خرد
 هم تجویز نکند که شریک آن در خیال باشد کیفیت در خارج هم جاگزینانش که تکلیف بهار بهار
 منت قدم بر چشم زگس نمیکند از ند بجه خار خار اندیشه سفر و فکر غربت هر چه باید و از دست
 خار خار و غنچه چپ شرمی که در خاطر باشد ای ساکنانش که باین صفت موصوف اند که
 اگر بهار تکلیف این معنی کند که بر چشم زگس قدم گذاشته هزار منت بهر بهار نهند چنین نکنند ایشان
 هر چه باید پیش خود در اندالا و غنچه سفر و فکر غربت که این در خیال نشان نمیکند در چه هر که این مرغ
 داشته باشد که قدم بر چشم زگس نهد اندیشه سفر کی میکند اگر زگر که پیشش بصدیک بهار
 و فاکر دی کان از بوسه سخن بجای افتاده در پیش خیال سودا این بازار میل آورد سخن صدیک که از صد

چون هزار یک میلیه از هزار پوشیده نماند که ضمیر غائب در کسب شش راجع بطرف کان است
 بطریق انحصار قبل الذکر که این در فارسی جائزست و از موسخن بجز افتاده دلریش هر دوگان
 ای گانی که از موسخن در جگر افتاده و دلریش سست یعنی اگر زر کیسه کان برای صدیکت
 این بازار وانی میشد البته آن کان که بصفت مذکور موصوف سست خیال سودای این بازار در
 دل خود می آورد و اکنون که آنچنان نیست چه خیال سودا کند و میتوان که از موسخن بجز افتاده
 فقط صفت کان باشد دلریش عبارت از همان کان بخلاف اسم اشارت یعنی آن دلریش
 و صفت اسم اشارت برای افتاده حصه باشد مثلاً فلانی را سلام کردم بیدر و مطلق مجال
 من نپرداخت ای آن بیدر و سوامی او نیست یعنی صورت کان مع صفت مبتداست و
 دلریش مبتدای دیگر و خیال مبتدا با خبر جمله اسمیه کشته خبر مبتدای اول شد و آنچه سودای این بازار
 شده جزای شرط است و شاید که دلریش حال باشد یعنی کان که بصفت مذکور متصف است
 در حال دلریش چنین میگردد بهتر است که کان مبتدا از موسخن بجز افتاده جمله فعلیه خبر آن
 و های مخفی در آخر افتاده برای تحقیق و دلریش معنی آن دلریش کامر است کان بسبب
 موسخن در جگر افتاده سپس آن دلریش لے کان چنین میگردد پس خود که کان تا آخر
 در حقیقت دو جمله باشد و دوم بر اول معطوف بواحد معنی تعقیب که دال بر آن ماست
 مخففست چون سلام کرد نشست ای سلام کرد و باز نشست م و اگر اندک
 در خود شایستگی و لیاقت دیدی در یاکف از سودا بلب آورده شور نخت بغرم خریدار
 بسرو دیدی **شش** کف برب آوردن دریا و بسرو دیدن امر و قوسه است
 کما لا تخفى و این فقره در احتمالات مذکور بالا مثل فقره اول است م سودای متاع
 رصه است این بازار آری استه بصره چو دل خوانند که جز نظیر نیست و ارد از معدن
 تهیدست فاله کیسه و محیط تنگ سر بایه تنگ دل نیاید **شش** روی دست
 کنایه او کالای سهل و کم بها که پیش از متاع نفیس و گرانمایه نماند و آن را متاع سر دست
 هم گویند کما فی بصره جسم آری استه بصره چو دل خواسته صفت بازار است یعنی این
 بازار آری استه بصره که آرد اول میزاد صفت معدن به تهیدستی و صفت محیط تنگ مایگی نظیر

یای سخانی سزاوار است که بعد از صفات مذکوره باشد ای پاک گوهر موصوف بصفا فی بایند
لیکن موصوف لاحتی کرده است و در صورت بسیار آید که هر سابقا و حاصل این فقره بین
تقدیر است که سودای آن از کان و دریا نیاید پس چنان پاک گوهری باید که بر تقدیر چنین
و چنان خریداری این اشیا تواند کرد و آن پاک گوهر بصفا مذکور منتصف بود اما پوشیده
نیست که تقریر اول بسیار صاف و واضح است هم شریک بزرگ این وسعت آباد تصدیق در
عالم رنگ تصور از فراتر جلوه گر نیست پس شش بر تقدیر ساء بالیقین و تنگی
عالم تصور نظر بفرانجی این بازار است نه در واقع و در تقدیر ایها م تضاد است چه در منطق
تصدیق علم خیری مع نسبت است چون تصور زید مع نسبت قیام و تصور علم است تصور
منتهای سبب آنکه این بازار فرخ و وسیع است شریک آن عالم تصور و خیال نیز جلوه گر
نمیشود و بدین تقدیر اساس ساخته و پرداخته بشود پس شش تقدیر اساس
شخصه باشد که اساس آن از تقدیر بود هم گویند شش گانهش بلباس بشری آمده
ساخته اند و ملائک بصورت آدمی مثل گشته بتغییرش پرداخته شش سینه مجریم یعنی اودا
مثل مشکل هم غنچه طبعان در لباس پنهانی خیال شگفتگی این شگفته کلزار همیشه بجمار
سامان گل گل سخن شش غنچه طبعان آنکه طبع او مثل غنچه منقبض باشد لباس پنهانی عباد
از اخلاصت بجمار سامان کیسه سامان بهار داشته باشد و صفاست آن بطرف گل گل
شگفتن با دنی ملائک است یعنی منقبض طبعان بسبب خیال شگفتگی این بازار که شگفته کلزار
و همیشه بجمار است بسبب گل گل سخن بجمار سامان شده اند یاد حقیقت بهار و صفا گل گل
شگفتن باشد سامان فضل مابین هر دو ای سامان بهار سخن دارند هم و ششم نماز درین
رنگین گلشن سراپا بخار در غنچه گردیدن راز نهفتن شش غنچه گردیدن کنایه از
گرد گردیدن و صبح شدن کما فی البرهان و در بهار غنچه معنی متامل شدن آورده و این بهایب
مقام است هم درین عصمت آبا و توحی گزینان سر پرده شرم و پرده نشینان سر لوق آدم
نارحم و حجاب گردیده اند بقوامی مفتی حیا در شهر صورت سیاست آینه را بگناه خیره چینی
بردار کشیده اند شش شش مستحق به نصیبین برده تحت عروس وقت جلوه

معنی مطلق پرده نیز آمده گمانی مدار الا فاصل سداوق بضم سر برده و آنچه بالای صحن نماز گذشت
 سداوقات جمع گمانی منتخب سیاست با لکنه پیش داشتن ملک حکم زادن بر رعیت مخفی مانند
 که اضافت تنگ زینان و پرده نشینان بمعنی فی ستای تنگ زینان در سر پرده شرم و احتیاط
 سر پرده و بیانی است و کذا سداوق آرزوم و مراد صاحبان شرم و آرزوم است صورت
 عبارت از طور و طرز سیاست و آنرا شهر دار داده بنا بر رعایت سیاست چه سیاست در
 ملک و شهر میباشد و بر دار کشیدن آینه غالباً امر ادعای است یعنی از وقتیکه صاحب ثلث
 این بازار نظیره حیا اختیار کرده اند چون آینه خیره چشم است و این نظر کمال عصمت ایشان
 گناه شمرده میشود و او ایمن حرم در شهر سیاست باشد بر دار کشیده اند و شاه که بر دار کشیدن
 آینه باعتبار چهار چوبی باشد که آینه را با عماد آن استاد کنند و در بعضی از نسخ از دسته بر
 دار کشیده اند دیده شده و این صاف تر است و دسته آینه عبارت از همان چوب است چنانکه
 طیلری آفرشی در صفت حوض گوید باعتبار چهار نه که در اطراف او نیند و حوض از جدول
 الف مانند روشن آینه است دسته بلند و لفظ صورت که بمعنی تمثال است نظر بآینه
 مناسب افتاد و چون قصاص و حدود و دیگر بے فتوای مفتی نباشد لهذا حیا را مفتی در قصاص
 حیا را فتوی گفته ام اگر باد صبا گستاخانه از گل پنج بدایم گلچینانش در آویزد خوی ادب
 زنا و گناه دست بشمشیر شان خون آن نماند بدین حرم بر خاک مذلت ریزد
 حرف از در قول از گل ترجمه من بیانیه است ای پنج کآن گل است ادب فرمودن
 و ادب کردن معنی تا ادب است نغمای گوید عقل در اندک طلب کردمش + ترک
 ادب بود ادب کردمش + دوست بشمشیر کسی که بروم برای جنگ دست بشمشیر کند و سر گرم
 مقاتله شود چون نگاه معشوق بروم قتل عاشق کند چنین گفته و مخفی نیست که گاه از صد هوا
 گل در امن می افتد این را پنج زدن صبار دامن ایشان قرار داد و معنی فقره ظاهر است
 هم پاک بنایان تقدس او دست صنعت گشاوه اند و در گانه های دور و دوریه اش بیسینه
 قرینه دو چشم ترتیب داده است دور و یه آنچه بدو طرف باشد چنانکه دور و یه
 ستاوند کیس سپاه تشبیه و گانه بدو چشم و جی ضعیف دارد چه دور و یه عبارت است از

یکی مقابل دیگری باشد آری اگر بهلوی هم چون را و چشمه میگرد خوب بود و لفظ بعینه
 نظر لفظ چشم مناسب است در تعریف طولش طول مقال منی پیرایان کوتاه و توصیف
 عرض او عرض دستگاه هنر نکته سسرایان عذر تقصیر خواه است عرض
 پند و فراخی مقابل طول نکته سخن باریک و لطیف کمافی منتخب تقریر این هر دو فقره بدو
 میآورد یکی آنکه در تعریف طول این بازار طول سخن کوتاهی میکند یعنی هر چند درین باب سخن
 طول گفته آید لیکن چنان است که گویا یک حرف هم نگفته شده و در وصف عرض او وسعت
 و فراخی هنر عذر تقصیر خود میخواید و دادای و صفا او خود را قاصر میداند دوم آنکه در وقت
 تعریف طول او طول مقال با همه درازی کوتاه معلوم میشود ای طول او بطول این بازار نیز
 و در هنگام وصف عرض او وسعت هنر عذر تقصیر میخواید میگوید که عرض من بعضی او نیست
 هم دیر است که قره العین صدف بامید بار درین بازار آبرو گرد و کرده و نقض صفا در گفته
 و انغم کرده گشته و چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری زود از زود و خواص شسته
ششم قره چشم و تشدید را روشن شدن چشم کما فی منتخب دور
 قره العین تحریر است از معنی چشم قره العین صدف مراد یاد باشد گرد کردن جمع کردن
 چشم سفید کردن انتظار سخت کشیدن و چشم سفید معنی حسنی که از انتظار سفید شده باشد
 معنی نماند که سفید کردن و شدن نسبت به چشم آمده بمضای چشم دیده نشده خبر درین مقام
 چه سفید کردن گوهر بسته گوهر اوزان همین چشم است و پس لطف گرد کردن و در گره بستن
 و گره گشتن و سفیدی چشم هر چه است بر متامل پوشیده نیست و الفی که در زود از زود است
 بر الصاق سخن رنگارنگ و دو شاد و ششم عمر است که جگر گوشه کان را دل از خون
 گردیده و بر تنهای قبول جوهر با نعل انتظار رخنه گرسد راه خود کشیده است
 جگر گوشه فرزندان گویند و جگر گوشه نعل اصل و یا قوت باشد و حرف بعد از کان مفید معنی نماند
 است مضای جگر گوشه کان و مضای الیه دل خون گردیده نظر بسوی رنگ نعل طرفی از
 وقوع دارد و سد راه در عین مقام عبارت است از با اجزای سنگ که لعل اندرون او معنی باشد
 هم پاک کوهری که باب گوهر است از آرایش شسته و پادها من تقدس سپیده سر گریبان

تغزیه کشیده و دست اندریشه بدامن تنمایش زرده و طریقی ذکر خیرش بیای و بکسر کرده
 و تنش مرزاد و پایش مرخاد و قدسی نزادی که بقاد آب گوهر و ضو ساخته و باین تقدس
 پرداخته زبانش بحدق بیان و عایش گفته زبانش بکام باد و پیش
 آرایش آلودگی و ترواهی تغزیه پاک کردن از چیزهای زشت پاک کند و اگر تنزه از باطن
 باشد مراد از آن نیز دور شدن از نجاست و پلیدی است لیکن اول ظاهر ترست بقناد و
 عبارت از آبهار کثیره است نه بحد خاص و پوشیده میباید که هر چند آب گوهر که عبارت است
 اوست لیاقت از آن نجاست ندارد الا نظر باشه که لفظی آب این چنین گفته و چون آب گوهر
 آله شست و شو کرده البته تغزیه بکمال خواهد بود چه آب را آب گوهر چنانست و زبانش
 بکام مادی زبان بکام و مقصود بادی پیشین مضاف الیه کام باشد که متصل بزبان شده
 بودن زبان عبارتست از آنکه زبان موافق خواست او بگردد و این نباشد مگر در حیات
 پس مراد از اینجا حیات آنکس است از قبیل فکر لازم و اراده ملزوم و شاید که شین مضاف الیه
 زبان باشد و عاده حق زبان بود و بکام بودن بمعنی بمقصد رسیدن باشد ای زبانش
 بمقصود برسد ای نثره این گفتار باو عاید گردد و چون کام بمعنی جنگ نیزست و بیان جنگ
 بد باشد این لطف دیگرست فقط

تعریف دکان جوهری م جوهری کجکلاه که در ذرات الناج سر بلبله و
 قره العین غزیری و جگر گوشه آریندی است مملو بدیاقه العین صدف و مالامال بعباد
 معدن جگر گوشه کانت و شون بکوه کوه لعل آبدار در خشان و پراز کشتی کشتی گوهر شاد آ
 غلطان **شش** کج کلاه کنایه از معشوق چه معشوقان از ناز کلاه لعل کرده
 بر سر گزارند اما سخن درانیت که این لفظ در صفت زنان هم درست باشد یا نباشد گوئیم درست
 باشد چرا که کلاه ساخت و لایت را زنان آنجا نیز بر سر گزارند گوگاه گاه باشد و نسبت تاج زنان
 خود در کلام شعر آمده مولانا جامی قدس سره در تعریف زلفی نماید **بیت** پیرا ز گوهر ترا که
 افسری داشت که در هر یک خراج کشوری داشت تا این رسم در هندوستان البته متروک
 است و بعضی زنان ناز فروش و عشوه گرا را اینجا نیز کلاه لبه دیده شده اما اینقدر نیست که

در اینجا این وضع مختص است بزبان نارا است و فواخس است و در ولایت مطلقاً دره التلج
 گوهری که بر تاج دوزند و در آنچه موجب غرت باشد نظامی فرماید **بیت** شعی کار و مند
 معراج اوست در زمین یوس او دره التلج اوست به از چند مرکب است التلج یعنی قدر و مرتبه
 و مند بمعنی صاحب و ارج مبدل از رست چهارز بمعنی قیمت و بهاست و بمعنی قدر و مرتبه
 استعمال یافته چنانچه لفظ قیمت که قدر و قیمت گویند شیخ فرماید **مصرع** بهر کجا که رود قدر
 و قیمتش دانند و ملو و مالامال و مشون هر سه بمعنی پروردگار لال غالب است که الف مثل گوناگون
 برای الصاق باشد و صورت لفظ افراد را هم گزینماید در یاد دریا بمعنی بسیار است و همچنین آن
 چه کثرت لفظ ولالت بر کثرت معنی کند اما باید دانست که بهر گاه لفظ مکرر صلاحت داشته باشد
 مراد آن میباشد که آن چیز باین کثرت است که در چند ظرف مثل ظرفهای مذکور بر تر تواند شد
 مثلاً گویند گلستان گلستان گل ای اینقدر گل که در چند گلستان گنجی و لفظ بهر چند و باز تکرار یافته
 امام و تشبیه است کما لایحیی پس فی ما سخن فیه مراد آنست که گوهر چندان که در چند دریا گنجد و
 بکند و یواقی و درخشان بغم اول بروزن بهستان بمعنی درخشان است که تابان و روشن باشد
 کما فی برهان و این لفظ مرکب است از درخش و الف و نون نسبت به درخش بغم روشنی است
 و منسوب به روشنی چیرش باشد و درخشان بدون نون فقط الف برای نسبت است لیکن
 عجب آنست که صاحب برهان قاطع درخشان بدون نون را نفع اول نوشته تا و اب آنچه
 آب و طراوت بسیار دارد و مرکب از شاد و بمعنی بسیار چون شاد بهر و شاد کام و شاد و خوار و
 و لفظ آب بمعنی تازگی و طراوت و آب در صفت گوهر مجاز است مطلقان کنایه از بد و راست
 چه در حقیقتی همیشه بر سطح بهر یک نقطه تماس باشد لاجرم مطلقان بود و در تنگ نمیتوان بود
 و این در اصل تنهایی فوقانی است و در رسم الخط حال بطاشده پوشیده نمائند که و کان بتب است
 و جمله مصدر بکاف صفت جوهریت که آن مضاف الیه و کان است و مملو بدریا دریا لاجزا
 متعدده آن بتبدار و مناسبتی که در دریا و مر و از بد و کوه و لعل است ظاهر است و مناسبت
 گوهر که بکشتی است آنست که از او کشتی گذر شده پیشکش بادشاهان و امر کنند و معنی فقره از
 غایت توضیح حاجت به بیان ندارد و اما آن یا قوت لب گوهر و ندان هر جان آنچه چند ف

و بان دکان باقسام لعل آبدار است حاصل بدخشان از شتران کبیر اسمی است
 اختصار دروغا که هر گوهر خواسته است **شش** یا قوت لب از عالم ترکیب
 جم جابه ای که یک لب او چون یا قوت باشد و همچنین الفاظ باقی بود و از گوهر در نیت مقام مر و اید
 ست مر جان در بر بان نوشته که در عربی جوهر لیست است گویند از راهی روید و مر و اید بیزه
 را نیز گویند انتی و منتخب معنی مر و اید نوشته و گفته معنی لب نیز آمده و ظاهر با معنی نکوست
 زیرا که دلفت عربی یافته نشده تم کلامه و چون مر جان ای بسد شاخ شاخ مجتمع در یکجا باشد
 شعر آنرا به پنج تشبیه کند حاصل بدخشان آنقدر لعل که حاصل تمام بدخشان باشد و شاید
 بعضی زدی باشد که خراج بدخشان بود و ذکر این لفظ بمناسبت لعل است مشتری خریدار
 و معنی بر طرفی ایجاز کوتاه کردن سخن کافی منتخب مادر نیت مقام قطع معنی کوتاه کردن است
 روشناسی بود وقت نمودن رو به عروس دهند و حاصل فقره این باشد که از وقتیکه جوهری
 منصف بصفتان مذکوره و کان خود را از اقسام لعل آبداریش داده هر گوهری از آن خلیج
 قیمتی و بیش بجاست که از شتران حاصل بدخشان را درونمانی گوهر گرفته چه جای قیمت
 در آن هم بطریق اختصار است و الا اگر تمام آنچه لایق رونمانی آن تواند شد میگذشت حاصل
 بدخشان آن وفا میگوید نی نی چه میگویم گوهر و دانش را لولو بنده است الا نام و
 لعل لبش را یا قوت یا قوت نام غلام **شش** مولوسه ارشد خیال
 تخصص در شرح خود نوشته که نی نی تکرار نفسی است برای مطلب سابق که حاصل بدخشان
 رونما خواستن لعل آبدار باشد انتی کلامه و کاکت این مخفی نیت پس بهتر است که گویم
 که رجوع است از صفاتی چند که در وصف جوهری امیر او کرده یعنی لب او را با قوت و
 دندان او را گوهر و پنجره ایچان و دمان را بعدت تشبیه کرده بودند و در تشبیه ادعای
 مساوات باشد و چون مقصود اظهار تفوق اعضای او است بر اینها از آن رجوع کرده و
 نسبت این جوهر با اعضای او در فقره های چهارگانه بیان کرده خوبی این تقریر بر منصف
 پوشیده نیست و در وصف تشبیه سابق را معکوس کرده چه در صفات مذکوره
 اول یا قوت بوده بعد از آن گوهر و در اینجا عکس آن همچنین در مابقا پوشیده مانده که در گوهر

و ندانش و فعل لبش مفید معنی اضافت است و بنده و غلام مضاف و گوهر و دندان و لعل لب
مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین لولو بنده گوهر و ندانش سکت و یا قوت غلام لعل لبش
چون این دانستی اکنون بدانکه لولو و یا قوت مبتداست و بنده و غلام مضاف الیه خود با
خبر آن دلالات نام و یا قوت نام حال از بنده و غلام است با اعتبار ضمیر که در خبر راجع با نهایت
در فقره اول ضمیر در لفظ است باشد و در فقره ثانی چون رابطه ملحوظ است ضمیر نیز ملحوظ خواهد بود
چون لا لا یعنی روش و صفت گوهر واقع میشود چنانکه گویند لوی لا لا و فارسی بمعنی غلام
و بنده نیزست در صورت غلام بودن لولو بیایه اثبات میرسد و یا قوت اکثر از اسماء
غلام باشد خصوصاً غلامانیک از مجلس باشد راست گفته اند بر عکس ننهند نام رنگی کافور
صیقل نادر با نشاید بدیده خیال دیده چشمش از حسرت لب ز آب مروارید گردیده
س آب مروارید علت نزول المار و آن را آب گوهر و آب لولو
هم گویند و آنچه بسیار کم است خسرو گوید و پنجم تر کس ل نیک آب مرواریدی بنیم و پس
گردیده آب از عشق گل بسیار با دارد و نصاب گوید و پنجم از خود بر آرد آب گوهر خانه ام
این صدف از انتظار ابر نیسان فارغ است و خاتمه گوید
الحق نبتک سبندی در این نام از نیکویی و صفتش جو آب لولو از چشم شهلا نرخیه + او چون
آب مروارید عبارت از سفار و روشنی مروارید است و صدف موجود است با اعتبار ارباب
طرفی از وقوع پیدا کرده و پنجم نگارنیش مرجان را که با هم پنجم خود می شمارد که پنجم از دست
پازون تاب هم پنجمه ا و ندارد و پنجم نگارین صفت پنجمه ای پنجمه که نگار را
نموده باشند و نگار نقش که از خار و دست محبوب بلند و اینجاز است چه نگار از کاشته است
و آن مطلق نقش کردن باشد و تفصیل مایه تحتانی نسبت که مع انون در کجا و بدون نون در کجا
مستعمل شود در سه شعر تلوی مذکور است من اراد الاطلاع علیه فایح الیه هم پنجمه کسی در زور دست
بر برگ کسی باشد اینجا مطلق در برابر دست تاب یعنی طاقت و ضمیر او راجع است بسوی پنجم نگارین
و فاعل ندارد مرغان و کات در هم چکی بدل ازهای متغی است بنابر قاعده ایشان که آنرا در
پنجمه الحاق تحتانی معروف بالفت و نون جمع کفایت فارسی بدل کنند چون بنکی و بنده

و از همین قبیل است میرگی لغت و سائیر که در نامه هوشنگ و خورشید پاریان در ترجمه فخر و سبت
 و یکم و افع است پوشانیدن پوششش ترس بی و نبرگی و میرگی استی چه میره بر وزن خیره یعنی
 خوابیده که غذا و رییس خاد باشد کمانی بر بان پس میرگی بمعنی خوابگی باشد از قبیل خردگی بمعنی
 خردی و شعر انوری که قال سه انوری که خردگیها میکند و تو بزرگی کن بران خرد و میگردد
 که در این لفظگی کلمه علوه است نه مبطل از ما پس اگر از این قبیل باشد باید که هر کس از میره
 گی بود و میره بمعنی سرد و لفظ ترکی است فارسی نیست و زبان و سائیر از آن اختلاط است که در
 اما در میراب و میرزا و میر شیب و میر سامان و امثال آن که در کلام متناخران شائع است
 میره همان لفظ ترکی است و بخیر آن از آنجفا میره نیا نند و این از آن اختلاط فاحشه است
 کی نظری و ستوری است غنای حاصل بدیشان میکشاید که که در زبیر تصرف صرف
 و کانش و فانس نماید پیش و ستور بر وزن ستور بمعنی فاعده و روش
 هم آمده و عربیان با بمعنی معرب ساخته بضم طل استعمال کرده اند و مراد دارند نسخه جامع
 کل حساب که نسخه های دیگر از آن در اندرین صاحب مدار الا فاضل که در ستوری را بضم جیم است
 و اجازت نوشته و گفته بفتح نیز سه و کرده صرف و لغت گردانیدن چیزی که گمانی منتخب و
 فارسیان بمعنی احتیاط و صرف استعمال کنند و از اینجاست که هر که کلام بی احتیاط و صرف کنند
 آنرا بصیرت گو خوانند تصرف دست و کاری کردن صرف ارشد خیال و برین مقام بکسر صا و گفته
 بمعنی خالص پس تصرف صرف دکان با بمعنی باشد که تصرفی که خالص دکان باشد اگر آن
 باشد بمعنی گردانیدن مراد از آن خرج خاد بود که در روز مره حال مستعمل همین معنی است صرف
 دکان عبارتست از بعضی اخراج که برای امور ضروریه دکان مثل روغن چراغ و فروش و امثال
 این کار بر بند و ظاهر این بهرست از اول و حاصل فقره این باشد که مادام که نهفتن اجازت نماید
 بر خرج بدیشان نظر میکشاید ای اگر سوی اومی بنید با استغنی و بی طمع نازدی و بی طمع
 آن چرا که مصافح دکان او نقد است که اگر از دست دران کند بفرده احتیاط باز هم که که در زبان
 و فاکند پس هر که این گونه مصارف داشته باشد چه قدر مال خواهد داشت پس حاصل بدیشان
 چه باشد که نظر بر دوزد و اطمینان نداند که بای بفرده یا بمعنی وجود دست ای با وجود صرف و احتیاط

در تصرف مصارف و کان اوقاف میخوانند و حاصله و قیاس است ای و فایده تصرف و کان می نماید
ای استعد و فایده میکند که بوسیله آن هر فرد تصرف صورت تو انگر گرفت و در این میان با نفع بیشتر
ست هم چون یا قوت گوهر در کنار لب اعلیش بگوهر افشانی پر و خسته نریخ گوهر جان را که بهمانند
از بهای گوهر اشک بیدلان از زمان تر ساخت **شش** یا قوت گوهر در
در کنار ای یا قوتی که گوهر در کنار خود دارد و آن شبهه است و لب مشبه به با قیاس معرخی مثل یا قوت
ست و با قیاس و ندان گوهر وارید در کنار و در دو لفظ لعل ایهام مرشحه است و آن است
که در ناسبات معنی قریب بدو مذکور گردد و در آن حد نیز قیام یا قوت گوهر و نریخ و بهاست و مستی
معنی معید را که سرخ باشد مذکور نیست و گوهر افشانی عبارت از کلام است که یکایزه چون گوهر
از لب معشوق می ریزد و در ازلان ساخته نریخ گوهر جان عبارت است از کثرت جان شاری عاشق
هم هر چند قوس قزح بر ویافتن از آفتاب صنعت رنگ آمیزی را به بطاق بلند نهاده است
لیک در برابر رنگینی پیش طاق بلون کان نگار نیش انطاق دل آسمان افتاده **شش**
در منتخب اللغات اول در لفظ قزح نوشته که بالغم و قزح را سکه است موکل
ابرو نام پادشاهی است از پادشاهان عجم و بعد از آن گفته که قوس قزح کمان رنگین که در هوا
ظاهر شود و آن را کمان رستم و کمان شیطان گویند و آخر قوس قزح جهت آن گویند که قزح
مانند قوس است از قزح بالغم یعنی راه نریخ و سرخ و سبز یا آنکه بلند است با خود از قزح معنی ارتفاع
یا منسوبیت بلکه موکل اینها منسوب است به پادشاهی از پادشاهان عجم هم کلام را پس باضافت
قوس قزح در دو صورت اخیره لایمی باشد و در مدار الافاضل قزح را معنی قوس قزح نوشته
چه گفته قزح کمان شکلی بلون در شرح مخزن انتهی پس اضافت بیانی بود و از قبیل درخت اراک
در وجهه و احوال دیگر در شرح تعریف عباس آبا و نظیر ای تفرشی بمفصیل نگاشته ام رویافتن
توجه یافتن هر ویافتن قوس قزح از آفتاب است که قطرات خرد که در هوا بسبب بارشش
مانده باشد بسبب پرتو آفتاب که در مقابل باشد رنگ گون گون بهر سانسند و این در فراره خوب
ظاهر شود و قوی که آفتاب مقابل آن قطرات میشود و اکثر قطرات بنام بلین سبب رنگ بزرگ
نمایان میشود و در مدار الافاضل گفته که آفتاب از حجاب ابر بر زمین نمناک تابد و در هوا انعکاس آن

قوس قزح پدید آید انتهى سخن هانست که در تمام بر طاق بلند نهادن عبارت است از گذارستن
 و چیزی بجای که دست کسی بدانجا نرسد نظیر وی در سینه نثر گوید قدرت معانی سره کجا است که دست
 فخرش بر طاق بلندی ننماده و مراد آن می باشد که آنرا بر تیر رسانیده که دست هر کسی بدانجا
 نرسد پیش طاق نیکند بجز این انظار را با پیش ایوان و پیشگاه بمعنی صحن خانه نوشته و در برمان
 پیشگاه را بمعنی محراب مسجد نیز ضبط کرده و پیش طاق همین معنی در مانحن فی سه چنان است و تمنی کنی
 پیش طاق درین وقت بی انصافت پیش ای طاقی که در پیش باشد و تمنی کنی نیز همین معنی آورده
 در ذره و اج حس و عشق کما قال که آرایش از پیش طاق ابروست ملون رنگارنگ از طاق دل
 کسی اقتادون خواروبی اعتبار شدن حاصل این فقره آنست که هر چند قوس قزح بسبب توجرد
 اعانت آفتاب صنعت رنگ آمیزی را بدر بر رسانیده که دست هیچکس بدان نرسد ای کسی
 در آن صنعت شریک و سهم نتواند شد لیکن مقابل رنگینی پیش طاق رنگین دکان جوهری چنان
 کم رتبه و ناشایسته بر آمد که در یک آسمان خوار و ذلیل شد و آنرا در هیچ پایه اعتبار نگردم
 در برابر سنگ گوهرش عقد پروین و شمارشیت و پیش یا قوت زرش یا قوت زرد آفتاب
 روزه بانظری فلک از شرم بساط گوهرش هر سه بساط گوهر بر جیده و آفتاب از غایت بی فعالیت
 یا قوت زردش شکسته رنگ گردیده سس عقد بالکسر کردن بندد رسته در آید
 پروین چند ستاره که چک مجتمع در کوهان تور و آنرا بعرلی تریا خوانند کمانی برمان و آنرا برین نیز
 گویند یا قوت زرد ارشد خیال علیه الرحمه گفته که جوهرشیت که آنرا در هندی میگرد که گویند روز
 بازار رونق کار و بار و گری بازار و هر روز آنرا نیز گویند که در یکجا مردم خرید و فروخت کنند کمانی
 برمان ظاهر او اصل معنی اخیرست و در اول مجاز استعمال شده و اصناف روز بسوی بازار است
 که سره بکثرت استعمال نگشته ای روزیکه برای بازار مخصوص بود بساط گوهر و دم کنایه از
 کوکب است شکسته رنگ ای زرد رنگ هم تا نظرا عجب بنگر بر آئین کانش افتاده که کاسیلان
 با وجود سنگد لے از چشمها سیل اشک یا قوت رنگ کشاده پیش سیلان تجمانی
 نام ولایتی است که در ارضی خوب از آنجا خیزد لمانی برمان و ارشد خیال گفته که سیلان کوهی است
 که آب از جاری باشد انتهى و بعضی از شگرف نامه نقل میکنند که نام خزیره امیت آباد که آنرا

سرازیپ گویند در آن کو بهیست که با قوت از خویش و زمره و وفادات پیدا شود انتهی اگر باشد
 خوب چسبان است و پبای موحده نام کو بهیست نزدیک بار دیل در آذربایجان که مردم حدیث
 پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده هستند و معان آنرا از اماکن متبرکه میدانند
 حتی که قسم بدان یاد کنند این هم از بهر آن معلوم شد اما اینکه جواهر درو باشد در ریافت است
 و مقام دال برین است مخفی نماند که نظر عجوبه نگر نیاید بر شهر از کوه سیلان باشد پس معنی فقره
 آن بود که نظر سیلان چون بردگان او فداوه از غایت رشک که از جواهر دکان او برده و
 با وجود آنکه سنگدل بود سیل اشک از چشم خود کشاد چه سنگدل با وصف شوخ آفات محل
 شود و در نظیر آن کرد و سیل اشک شرح کشاد آن ادعاست بجهت مبالغه و بعضی چشمه را
 حج چشمه گویند ای چشمه ادر و جاری نیستند بلکه سیل اشک است که جاریست اما منفی اشک
 بیکار میماند اگر فقط سیل اشک میبود بهتر بود چه سرخی آن ثابت نمیشود و نسبت به نظر سیلان
 آنچه بگو نقش نیز آنچه است چه آنچه بگو تا در سپند و مبصر کمال است و این صفت در اینجا کمال
 نمیکند بلکه آنکه چون در جواهر هستند که یا نظر او آنچه بگو است که جواهر انتخابی و بیش قیمت
 در خود به هم رسانیده و اگر نظر از دیگران باشد معنی فقره چنین بود که تا نظر آنچه بگو مردم
 بردگانش افتاد که سیلان از رشک آن گریه نمود چه در نظر مذکور قدر آن کوه هیچ نمانده
 هم تا دکانش بجواهر رنگانک بوقلمون نقش رنگینی بسته که کوه بدیشان از کوه کوه بار غنم
 شکسته **شش** بوقلمون صفت جواهر است که کسی شکستن کنایه از بیباقت
 کردن کسی چنانکه محل و برد باری در و نماند که کوه میان و وسط کوه یعنی آفتاب نیز آمده
 باین هر دو معنی از مناسبت مقام است هم نگاه عرض محل حسن و حسن تجمل چون در دکان عتقا
 باد کرده پس از نمودن گوهر ابدار بجنده دندان نامصفای گوهر دندان آشکار ساخته با خردلان
 شیوه ناز آغاز کرده **شش** تجمل آرایش و خوب نمودن کسافه منتخب عثمانی
 سیای مصدری را رعنا بودن و رعنا مشتق است از رعنه که بفتح اول که بمعنی خویشترن آرایشی است
 پوشیده نماند که تجمل حسن و جمال حسن تجمل رونقی که در تجمل او هست ای در وقت
 انظار و اعراس آرایش حسن خود و دوم رونق اسباب دکان که آن تجمل او هست هر گاه

در دانه دکان رخساری خود گشادای دران وقت خود نمائی و خوشترین آرائی کرد اول گوهر نیا بار
 که در دکان خود داشت نمود و بعد از آن چنان خنده و دندان نما کرد که صفای گوهر دندان
 او آشکار شد تا از نمودن گوهر رونق تجمل او ظاهر شد و از صفای گوهر دندان آرایش
 حسن او نمودار گشت و چون آرایش کار کرد پس با خریدار شیوه ناز شروع نمود چه رعنائی
 مقتضی این نمود در این فقره لطف و نشتر معلوس بکار برده چه در لطف تجمل حسن اول مست و
 حسن تجمل دوم و در نشتر عکس آن و در نیوجی است چه انجمنی نسبت به دکان دار است و هر که
 نرود دکان را این ظاهر بغرض منبسی از اجناس آمده باشد پس اولی آنکه در اول اجناس
 نماید و چون تجمل مسجوی حسن مضاف نموده دندان را که از اسباب رونق حسن است
 گوهر تشبیه کرده چه تجمل عبارت از همین خوبی اسباب ظاهر است مثل جوهر و غیره
مش آنقدر از زر سرمایه دار است که در دکان زر در آرایش دست زر مغربی آفتاب در دکان شمار
 دکان زر در آرسه با صفاقت بیافتنی است که آن عین زر در آرسه
 باشد یا دکانی که در آن زر بود و این اصلخت با وافی ملائمت باشد درست اشرفی که بر سر
 طارنگویند و مطلق زر و سیم را نیز گویند چنانکه از بر همان معلوم میشود و درست از بر آن گویند
 که درست در اصل یعنی کامل است پس مقابل تواضع باشد و درست مغربی اشرفی که از مغرب
 بود و در آن درست خالص باشد و فقط بعرنی نیز گویند نظامی میفرماید بیازار شد تا بز
 زر کشید بیک مغربی مغربی در کشیده و چون آفتاب نسبت بمغرب دارد و درست مغربی
 گفتن آن بر لطف فقره افزوده معنی فقره ظاهر است در میان بر سیمین ساعد سیم اندام او که
 هر یک از سیم ساده سرمایه دار تو آنکه است هنگام باز نرسیدن و باز گردانیدن گفتند
 بیخواست گرفته جنگ زر گری است **مش** بر سیمین سیم اندام صفت و ساعد باعتبار صفت
 اینهاست و نسبت در سیمین بیا و نون و اندام آن از سیم گفتن بیا و ادعای اینست که گویا
 سیمین از سیم ساخته شده اند ساده خالص تو آنکه بقیم مالد در اصل یعنی قوت مندست چه
 مرکبت از تو آن بضم یعنی قوت و طاقت و گر که یکی از کلمات نسبت است پس مجاز باشد و
 این لفظ از جمالیگری بدون الف نیز معلوم میشود باعتبار تخفیف لفظ و صاحب بجا رجم

گوید در رسم الخط بدون الف نوشتن خطاست و در خواندن روهلی خواسته گرفته ای بی ویم
 گرفته شده چنانکه درم ناخریده گویند چه خواسته بمعنی مالیت و اگر بنویست گرفته بدون باشد
 بمعنی بی آرزو گرفته شده باشد چه خواسته بمعنی خویش و آرزوست جنگ زرگری جنگ
 و عملی که در واقع هیچ نباشد بطوری گوید از صلح سیرجان نیست بهر دور هر کس خواست کسی
 که چون جنگ زرگری و اندک پوشیده مباد که درین مضمون عجبی بکار برده مطابق بمعالمه
 گرفته میشود که خواسته نگار چری میشوند و میخوانند که فروشنده نمائند که ایشان آرزوی آن
 دارند اول مرد استغنا زنند و گویند که این بچه کار است و غرض ازین آن باشد که در انظار
 بکم قیمت میسر گیرد و درین جا که اولی درم خریدار یابی آرزو گرفته شده گفته یا ازین
 بکار برون زیاده تر انظار بی التفاتی است تا عاشق داند که قدر دل پیش ایشان چندان
 نیست پس حاصل فقره آن باشد که در میان بر و ساعدا و که بسبب صحبت خود با گریا
 هر یک از رسم خالص سر بایه توانگری رسانیده و وقتیکه نقد دل را یکی باز پس میدهد و دیگری
 باز بگیرد جنگ زرگری بطوری آید ای یکی میگوید که بکار ما چه آید و دیگری گوید خیر و آید
 گو بیکار است و در دل خواهان آن اند که او را بگیرند برای انظار بخری با هم جنگ ساخته
 و عملی دارند و لفظ زرگری بمناسبت سیم لطف دیگری او هم که بر نادر حلقه سفته گوشانش
 در آمده ماه دو هفته مانند خورشید در هوسل دیدارش گردید بر آمده سینه
 گوهر عبارت از مرداریدست سفته گوش گوش سوراخ کرده شده و چهار بر طبع فرمانبردار
 اطلاق کنند حلقه سفته گوشان یا بمعنی آنست که در زمره غلامان و پرستاران او آمده
 ای سفته گوش شده یا در حلقه ایشان که مراد از آن نر و مرد و غنیمت و آمده و گرد آمدن
 پیرامون کسی یا چری گشتن و حاصل فقره آنست که مراد بریدر السبب در آمدن او در حلقه
 سفته گوشان جوهری شباتی بر رسیده که ماه دو هفته با همه نشان خود در هوای دیدار او گرد
 چنانکه آفتاب گرد میگرد و گوشتش آفتاب خواه هم در هوای دیدار او باشد خواه گرد
 گشتن عالم باشد چنانکه اما اول ادعای محض است و در شب و در شب باید که باشد لفظ
 که چون بمعنی در دست با بمعنی هم نظر با آفتاب و ماه مناسب افتاده هم عکس آب و تاب

گوهر شجر غش در نایب چشم چراغ افروز در جنب فروغ غنائی و نور یاشی او آفتاب عالیا
 بے فروغ تر از چرخ روز پس شجر چراغ گوهر بے که در شب مانند چرخ
 افروز گویند ارگاد در یابی حاصل شود چنانکه از برهان معلوم میشود و آنرا گوهر شبگون
 نیز گویند جنب بمعنی پهلوست و بمعنی برابر و مقابل متصل فروغ غناک آنچه منصف بفرغ باشد
 چراغ روز آن چراغ که در روز روشن کنند و آن در کمال بی نوری باشد اگر گوهر صفیاد
 در یاد یا موج طراوت و جوش و صفائی گوهرش را که در صدر پوره پنهان نماید عریانی
 پوره پوشش پوره پوشش آنکه چیرے را در پوره پوشد و پوره پوشش
 عریانی بسبب از غایت روشنی آن نظر قائم نماید مثل آفتاب که هر گاه ظاهر شود و نظر بر
 کار نکند پوشیده نماید که را بمعنی اضافت است و تقدیر عبارتش اینک عریانی پوره پوشش
 صفائی گوهر است پس عریانی مبتدا و پوره پوشش خبر آن هم از غیرت شعله فروغ شجر
 نورانی همین از پنجه آفتاب در گریبان در بدن و از شرم تابناکیش خورشید خیمه و ماه خیمه
 سرگرم رخ به نقاب محاب کشیدن پس شجر شعله در منتخب آورده که
 بمعنی بر آفتاب مشهور است و در کلام عرب نیامده پس فروغ را با آفتاب تشبیه کرده باشد
 و برای او بر تو ثابت نموده اما این توجیہی است رکیک و این فقره در صفت گوهر است
 که در فقره سابق مذکور شده و ضمیر غائب در فروغش و تابناکیش راجع باوست و معنی فقره
 ظاهر است هم نگاه مهر گاه تماشای گوهر آبدار غلطان و در شاد آب رخسارش در چارموج
 طوفان ضیا نظر خوردست حیرانے پس شجر تماشا در اصل با هم مشتبه کردن و بجایز
 بمعنی دیدن استعمال یا قه چون تماشای گوهری دیدن گوهر چارموج حالتی است و در یاکه
 از شدت وزیدن باد چارموج از هر چهار طرف خیزد و لاط با لفتح طایف و لطمه خورگر کیست
 ستای طایف خورده در نگاه و بیکاه تجنیس است هم و کل وقت ادعای بمعنی آب و رنگ با
 یا قوت نور با خورشید تماشای در مهرگان رخ زردی سرخ قفای سیلی پشمانی شجر
 ادعای و افتعال است بمعنی دعویٰ بمعنی و نئے اصل و این صفت ادعای است
 و موصوف با صفت مضاف است آب و رنگ و با یا قوت متعلق با دعای ادعای که

بایاقوت کرده هر گان بکاف فارسی و هر با کس مدت ماندن آفتاب است و برنج میزان که
 فارسیان یکماه شمر ننگدانی زبده الفواکه و این اول ماه نوزان است رخ زردی بخالت
 چو وقت بخالت بعد از سرخی که در ابتدای انفعال بهر سدا زعدم قدرت انتقام زردی
 بسبب ترس بر چهره عارض شود سیلی سرنگشته را بر لب بریم کرده بگردن کسی دن خلاف
 طماحیکه بر روز نهم مضمی نماید که هر دو کاویخ زردی اضافت بیانی است و سرخ قفاشان
 بسبب سیلی پیشانی عبارتست از حصول پیشانی و تعرض لبخ از قبیل ذکر کوازم است
 با مزویات چون گویند در بارگاه حضور بادشاه باریافته بسجده عقیدت پیشانی را روشن تر
 از آفتاب کروم و مراد همین سجده کردن است نه اظهار کوششی چنین حاصل حق و این که
 گل وقتیکه بایاقوت او دعوی آب درنگ نموده و آن بیغمی بود نخل شد و در آن
 بخالت از سیلی پیشانی تخم او رخ گریزی از دعوی پیشانی شد و ذکر هر گان بمناسبت رخ
 زردی است و اگر اضافت با دنی مانع است بود ای خزانگی که در آن نخل زرد میشود
 وقت او عامنانی آن میگردد چه وقت او عای گل بجار است آنوقت خزان از کجا آمد
 گوهر پیش از چهره نور و صفرا نقاب حجاب کشا و گاه چشم کشان بران مردم دیده بعینه
 چون مردم آب در آب گوهر آشنا پیش نقاب کشتار کرب فاعلی است
 و حجاب فصل است در آن ای نور و صفرا ظاهر میکند مردم دیده مردم که بفری نشان بعین
 گویند مردم آبی حیواناتی که بشکل آدم در میان مردم نماند ناصر علی گوید مردم آبی شدم از بیک
 اشک از دیده نجات به حلقهای ماتم مانیت جز گرداها با و حاصل هر دو فقره و فتح است
 ممانه چشم از پر تو آب تابش گنج خانه کوزیل غیرت فرمای و رشک اقزای تجلی که طور
 این فقره و صفت گوهر است که در فقره سابق مذکور شد گنج خانه
 منقلب خانه گنج و آن خانه است که در آن گنج کوزند و خانه گنج بسبب با مختفی افک کس و نیز
 مستعمل سعد گوید سه قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت + نوشیر و ان نمر و ک نام نگو
 که داشت + و اضافت تجلی که طور سیانی است مقصود درین فقره مبالغه است را نقاب
 م دیده نا بینای ما و زانو هنگام اقتباس خود روشنی از با قوتش مهگامه ما بر نیم زن و از

شیخ مبارک

مترکان پنجه در پنجه خورشید افکنش اقتباس آتش و سحر اگر روشن
 کما فی منتخب و مراد از آن در این مقام حاصل گردانست هنگامه در لغت مجمع و معرکه باز گیران
 و غیر هم و مراد از آن رونق باشد چنانکه هنگامه فلانی گرم است پنجه خورشید ذات خورشید
 باعتبار ظل و طشعاعی و اینجا لفظ پنجه بطریق استعاره تخمیدیه واقع شده چه آفتاب را شخصی
 قرار داده و حاصل فقره اینست که دیده نابینا را مازاد کند بهیچ وجه احتمال روشنی در آن توان کرد
 در وقتی که از یاقوت این گمان اقتباس نور کرد و آنقدر منور شد که رونق ماه برهنه و از
 مترکان پنجه ساخته در پنجه خورشید افکنند ای با او مقابله نمود و چون او برای جمعیت و ترتیب
 در مملو نماند پس مراد آن بود که هنگامه هر دو خراب میکند تا اینکه اول ماه را و پس
 خورشید را و شاید که او برای اضرب باشد ای بلکه با آفتاب مقابله میکند و شیکند بهار
 در مسوده اول نواد المصدا در یک باب و نیمی است مثال آن بنی مضر حسین ثانی آورده
 گردون سیاستی و نجیب عطای تو به جوز ما نه و ستم آسان یک است ای بلکه نجیب عطای تو
 و تشبیهی که در مترکان و پنجه و مترکان و شعل است نگاه است م تا خسار نور پایش لعل
 پنجه اغش دیده از فراط حیرانی چراغ از چشم آفتاب پریده آب و تاب زمر و گمنه اش آب
 نوخضان برده و از شرم یاقوت رنگینش یاقوت لبان در غرق انفعال غوطه خورده
 س چراغ از چشم پریدن کنایه از آن روستی است که وقت رسیدن
 ضرب سخت آدمی را پیش چشم ببرد و چون در انجام تاریکی و چشم بد پیداید مراد از آن همین تیره
 شدن روزگار است و چشم سبب ماده و این را چراغ از چشم حسین و همیدن پیش از چشم
 جستن نیز گویند و فاعل دیده کلمه است که با آفتاب راجع است آب و تاب زمر و گمنه سبب
 ایدی صفایم میرساند و در گمنه و نو تفننا دست هم اگر جوهری خرد گوهر تر صفایم در شش را
 بگوهر چشم در یاد دل بیدلان تشبیه کند نقشی بر آب بگاشته باشد و بجوی را سرب بنداشته
 و حقیقت را مجازا گاشته **شش** گوهر چشم اشک این اصناف عمدت
 کما در یاد دل صفت چشم باعتبار کثرت کوهرهای چشم نقش بر آب گاشتن کار بیفایده کرد
 چون طراوتی که در اشک است در گوهر نیست باعتبار معنی قطعی از نجیب چنین گفته و الا تشبیه

گوهر باشک لطفی ندارد و اگر انصاف کنی این فقره امروزی انشای سحر آمیز است که گوهر
 غلطان و یا قوت خشانس نظر آورده جوهری عقل بساط گوهر فروشی سخن چیده کان
 گوهر لفظ آبدار و یا قوت معنی رنگین نظر بگوهر غلطان و یا قوت رختان آورده کمال اینجی تخته بند
 و تخته کردن کان بند کردن آن نصیر سهرانی در شرح خود گوید و کان خود فروشی در بازار با تخته بند
 ست اشرف گوید ه تا قوت نرغ تار کرد بلند تخته کرد دست بند و کان را هم جوهره
 گوهر سخن تا به تشبیه چرخ مینائی با فیروزه حسابش بر پخته چرخ از کمال این بساط بچرخ در آمده
 و از نور نشا ط حساب آسا قالب ستم ساخته سخن جوهره سخن کنایه از شاعر
 فیروزه جبابی که مانند جباب تپی و مجوت باشد او پشتش بلند چنانکه ارشد خیال در شرح خود
 آورده بچرخ آمدن رقص کردن و قالب تپی کردن عبارت از خود شدن است و چون قاع
 آمدن و گردن چرخ است این هر دو معنی نسبت با و طرف وقوع دارد چشم از عکس
 فیروزه مباحث حساب بحر اخضر و نظر از موج رشته عقد زرد و سبز ترش سحر اخضر در یکا اخضر
 و این کنایه از آسمان است و در بر بان قاطع نام دریای نوشته و پهن مراد است بدانکه در
 اکثر نسخ زردوش شبین معجزه واقع است ظاهر این معجزه ضرورت ندارد چه اگر نمی بود زرد و خاک
 میگرد و بگوهری مذکور و تخفیف محض نیامده است پس باید که ضمیر باشد تا زرد و عام شود
 و سبزی رشته عقد زرد و بلحاظ آنست که آن رشته از انرون مر و سبز نماید زردوش یا زرد
 طالعان بعد جان خریدار و فیروزه اش یا فیروزه بختان بخرار که خواست کار به سس
 زرد و طالع و فیروزه بخت جنه سبز بخت هم رنگ رنگ یا قوتش خون مبارکت
 و حسرت اکبش چشم گل گوهر باشک شبنم آمیخته در برابر بلبل نوشتن او تا بیش برق شراره
 ایست اما مرده و در پیلوی گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره ایست لیکن افسرده و در فکر
 مدح یا قوت میدانیش میدان تخمیل تنگ و در راه و وصف لعل پیکانیش بای پیک
 اندیشه رنگش افسرده درین مقام به معنی فرورده مناسب ترست
 تا صبا لغز در بے آبه چشمه آفتاب صورت بند و چه در قطره فرورده طراوت

مانند البیت طراوت در آفتاب نیست و اگر معنی سخن بسته گویند پس اگر در مقابل گوهر آفتاب
 قطره بخ بسته نظر آید گوهر کسیکه سائل است و با این طراوت از رخ بسبکی زائل نمیشود و یا قوت میدارد
 یا قوت بین دو امن دارد و لعل پیکانی لعلی که بسبب پیکان تراشد و زنان آنرا آویزه سازند و
 در برهان پیکانی نوعی از لعل و فیروزه نوشته صاحب گوید صحت طبع جو آید بر زهر شامگی +
 غنچه زهره دل را لعل پیکانی که هم در طریقی صعب گزارش است لعل پیکانیش و یا قوت کرگانیش
 کعب گرگ پیکان زخم دریای پیکان نیز گام او با هم صفت طریقی و موصوفت
 با صفت مضاف بسوی ستایش که آن مضافست بسوی لعل یا قوت کرگانی یا قوتی که از
 کرگان خیزد و کرگان بضم کاف فارسی بوزن سلطان نام شهر است و در دارالملک است آباد
 و معرب آن جرجان است کمانی برهان و کعب گرگ مهره است از تانگ گرگ که قاصدان
 در پانندند گویند و دافع مانندی کند پیکان او با هم می قاصدان او با هم جمع یک ظاهر است
 که کعب گرگ مبتداست و پیکان زخم خیر آن فظوف همه متعلق نخبه و شاید که پیکان زخم صفت
 کعب گرگ بود و موصوفت با صفت مبتدا و دریای پیکان آه خیر آن دریای قاصدان او با هم
 کعب گرگی است که زخم همچو پیکان دارد هر چند خیال هر دو واحد است اما ترتیب اول ظاهر است
 و از شد خیال گفته کعب گرگ پیکان مبتدا و زخم دریای پیکان او با هم خیر آن پس کعب گرگ را
 مضاف بسوی پیکان قرار داده و پیکان ساج یک گرفته امی کعب گرگی که مخصص بهای پیکان
 است زخم است ای حکم زخم دارد و دریای قاصدان او با هم در سپارش این راه و شوارگر
 قاصدان تند و انظار اولی الا بصار از تیر باران طعنند شرح کمانان طعنند زن با بدام جمعیده
 و مرد در میان کشیده انفعال نارسائی و سستی اقدام پس سپارس راه ط
 کردن راه و این راه عبارت از راه تعریف لعل پیکانی و یا قوت کرگانی و شوارگر از جمع
 راه انظار جمع نظر که بعضی نگریستن در چیزی بتامل است کمانی شخب و مراد در اینجا فکر است
 صحایان بصارت کرد استندان و عقلا باشد تیر باران تیرهای بسیار که از کمان مرودند و مجاز
 بمعنی کشت مستعمل شده و شاید که معنی باران تیر ماه باشد که در سندی سانون گویند و شرح
 سه نفر بتفصیل نوشته ام شرح معنی حکم و شرح کمان کسیکه کمانش سخت باشد چو کشیده مباد که

که قاصدان از مبتداست و باید امن بچیده آه جز آن بودین راه متعلق به بچید و انصاف
 بچیده و کشیده بطرف انفعال اضافت مسببست بطرف سبب و از تیر باران متعلق
 بر انفعال پس حاصل فقره آن باشد که قاصدان تیز و افکار و آشنندان درین راه پای
 خود را بدامن بچیده اند و سر خود را در گریبان کشیده سبب انفعال نارسانی و کستی اقدام
 خود و آن انفعال ناشی شده از تیر باران طعنه کسائی که کان ایشان سخت و طعنه زن اند
 و مراد و سختی کمان شدت تا طعنه ایشانست چه کمان هر که سخت بود تیر او کاری افتد هم
 تا خیال تحریر مدح عقد گوهرش در سرست از فیضان فیض هر ریشه کلک عدن سلک سلک
 گوهرین برابر برش مناسب آنست که شبنم مجهر را مضاف الیه قرار دهند که از
 منقطع شد فطو گوهر متصل گشته و ضمیر که در گوهر باید راجع بسوی جوهری مسبب قرینه تمام
 محذوف شده ای تا خیال تحریر مدح عقد گوهر جوهری در سر است و ضمیر غائب راجع است
 بسوی کلک قبل از ذکر فیضان رخسار شدن آب از بسیاری کمانی القاموس فیض بسیار شدن
 آب و چو بسیار کمانی منتخب و مجاز یعنی شش طایفه اند فیاض معنی سیکه بسیار بخشندگی آید پس فیضان بسیار شدن
 و مضاف الیه فیض محذوفست که ضمیر غائب باشد راجع بسوی تحریر مدح تا خیال تحریر مدح
 از خیال تحریر مجر و خیال نسبت بل نتیجه آن خیالست که تحریر باشد چنانکه در حق شاعر گویند که
 تا خیال شعر گوئی در سر او فرنگشته چیدین صله یافته مراد آنست که از وقتیکه شعر میگوید عدن
 جزیره ایست در مین کانی منتخب گویند مراد از آنست که از آن جزیره آرد سلک بالکسر است پس
 کلک عدن سلک گلی که سلک عدن ای سلک مراد از آنست که مراد از عدن مراد است
 مجاز یا عدن سلک معنی همبک یا عدن بهر کیف عدن سلک گفتن کلک از جهت مضامین آرد
 است که چون در سیر لب و شاداب باشد غم غم زعفر و زعفر و حنظل را صد ریزه الماس
 در جگر نماده و از غم با قوتش یا قوت لبان را یک بدخشان لعل اشک خونین از جگر چشم بر
 خاک افتاده از غم با قوت جگر گیش معدن جگر خون بگر خوری و در سلسله سوادی گوهرش
 محیط از موج پاییزه بجزیر که فکاری در آینه گوهرش از فط صفا صورت جان بود و گوهر
 دل خواهرش را در رشته جان کشیدن مهرش زمر و حنظل معشوقان الماس بالفتح

جوهریت مشهور و معروفی ناسن بدون الف و لام بدین معنی است شاید که در استعمال فارسیان
الف و لام لازم آن شده چنانکه بعضی جا در استعمال عرب چون انجم پس فارسی الاصل نباشد
جزع بچشم مفتوح و از مجموع ساکن جوهریت که آنرا چشم تشبیه دهند گویند سیامی همان است
بدر چای گوید و چند زار و وی دارد و جزع لولو یار من بقلب شد نقد روان آن روی در
بازار من یا قوت جگری یا قوت سرخ بزرگ جگر و جگری معنی آمده شاعری گوید **س** تا بگری
شد رخ زدم ز اشک یگوشه همیگ فرم زدم ز اشک و در چهار عم معنی رنگ سیاه که بر سر
زندگی شسته هر چه بگری این رنگ باشد لیکن استعمال معنی شرح شده **س** که ام دل که ازین وقت بگر
خون نیست + که ام دیده که زین جا در جگر گون نیست + و شعری که در سندان آورده از
مخلص کاشه **س** در آشتم تورنگی جز آنکه در شب وصل + و زین چشم تو شد طفل اشک من بگری
اینجا نیز معنی شرح چنان است چه اشک را سیاه کسی گفته روانا نمائید یعنی ظاهر و آشکار
م تا گوهر آید ارشاهوارش شاهوار از نگین بر تخت زدن نشسته بزم خنده و ندانانی
بسیار پشت دست ادب و ندان که پروین شکسته است شاهوار اول معنی لایق
و در غر باد شاهان از قبیل جامه و ارجیه و اردی خا برای لیاقت است و در برهان معنی در عظم
نیز نوشته و شاهوار و م معنی مانند شاه از قبیل فلک وار و دلوانه و ار خنده و ندان نا خنده
که ندان سبب آن نمایان شود و ندان نما برای خنده صفت کاشته است نا احترام او
خنده دیگر چه خنده موجب نمایش ندان شود و پوشیده نمائید و نیز نحوه لفظ نگین چیست
و غالب است که نگین آن بود و بخلط ناسخ لفظ و آن اقداده چه نگین آن خانه است
که نگین در اینجا نصب شود و متعارف نیست که گوهر را بر نگین نصب کنند لفظ از صفت
تخت نیز همین میخاید که نگین آن باشد و حروف از بیانیه است ای بر تخت زدن آن نگین آن
و اضافت پشت دست بسوی ادب با دنی ملائمت است ای پشت دستی که برای ادب
دادن زده شود چون ندان شکسته شود و بشکل سلک نماید و پروین چون سلک نیست بل
مجمع است گوی و ندان نشکسته اند چون لعل قطبیش صد فلک شش فروغ فتانده چشم
قطب شمالی و جنوبی زبان چشم مرع از مشاهده نور بجزکت و حیران مانده **ش**

اعل قطبی قطعه است از قطعات نیکین که اندک طولانی باشد صد فلک بمخنی بسیار و اضافتی که در
 ششعه فروغ است پیشتر و فخره از غیرت ششعه فروغش از آنکه شست و بهتر است که اینچنانچه و او
 عاظمه باشد قطب شمالی و قطب جنوبی عبارت از دو نقطه است در شمال و جنوب مفروضه بر فلک
 که خط محور در میان هر دو است و در اینجا آن هر نقطه را اول است چنان از فروغ عارضیت بلکه مراد
 گوئی است که نزدیک آن نقطه است صریح عارضیت معروف و آن اسبب سده ناقص باشد
 که در تجویفات دماغ افتد و غالباً چشم سرعی کشاد و داند و حس و حرکت که البته در اعضا نامندی
 هر گاه اعل قطبی او ششعه بسیار از خود نشانده چشم قطب شمالی و جنوبی بسبب مشاهده نور او
 چون چشم سرعی حیران و حیرت ماند و قطب بحیرت هم است گویا این وجه حس تعلیل است
 و بر حیرتی قطب هم از عیقل کاری جلا آینه گوهرش چنان زود و دیده گردیده که دیده اش
 فطری بی منت نگاه چهره را زردمان در دیده اش صقیل کاری کسبیه کار صقیل کند و در
 بالفتح زو آینه و جز آن و نیز کننده شمشیر و صیقله جمع و صاحب کثر الالغات گوید یعنی
 آت زود و در و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق است که صیقل صیقله صفت است بمعنی زو آینه
 رنگ لیکن آت زود و در را نیز مجاز و آینه رنگ تو انگفت چنانکه کار در اقاطع گویند و از نجسیت
 صیقل کننده را صیقلی گویند و صیقله نیز میاید که جمع صیقله باشد نه صیقلی که نامنی منتخب و
 چون کار صیقل زود و در آینه و غیره است صاحب این صنعت را صیقل کار گفتند و جلا بالفتح
 زود و در و جلا را صیقل کار گفتن مجاز است عی فطری کور یا زود و معنی فقره ظاهر است

دکان بزاد

هم دکان بزاد را ناز طلسم سنج رنگین او انی که است شش بنام نفع
 و تشدید از اجامه فروش کافی منتخب تماش بالضم متاع از هر جنس و از هر جا درخت خانه کا
 فی صرح و اضافت طلسم سنج بطرف رنگین او انی و جنس بطرف حسن بیانی است و
 ارشد خیال آنرا استقاره گنجه و غلط کرده چه در استقاره احد الطرفین مذکور باشد و در
 متروک و اینچاه و در مذکور است پس تشبیه است بحسب اصطلاح و اضافتی که مشبه بر
 مشبه باشد چون زخار جمهور اضافت بیانی نامند و الا مناقشه فی الا اصطلاح

و چون غش قش حسن پیرسته با جنب خوش قماش حسن کاروان سالار و لیر یا یا لنت و سر قامل
 رنگین ادایان سش کاروان سالار مقلوبت ای سالار کاروان و سالار فضل ست در میان
 کاروان و لیر یا یا لنت هم دارانی ملک حسن غش مثل غش مثل غش و روکیان غش اورد و کان سب
 از کم بسیار کم تا که شور روز با زنی با پیش از فضل بر و احوی رنگ خورشید شکسته شام چون حیات و کان
 باراد و سفر با پیش از دارانی باد شاهی بود و نام پاره ایام است علم نابت و چون این را تحلیل کنند
 یک جزو آن سلم باشد و این نام پاره ایست نفیس که از مناسبات مقام است اینطور در کلام
 حضرت امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه بسیار است مثلا در مناسبات عطر بود و باطنی بود و مضارع شمه
 و امثال آن ایراد مینماید حال آنکه از سائل الاعجاز مشهور با عجاز خود بی تفصیل دریافت شود
 بار سبقت تهیه سفر کردن مجاز سفر کردن یعنی نسبت با آفتاب از جهت غروب است چشم
 اگر به پشت گرمی ناز و از مواجبه تا بدیه باک از است که پشت روی کار جنب خوش قماش
 خوبیش چون حریر سخلو و کتان بر تو متاب یکسان است پشت گرم امداد و اعانت است
 مثلا گویند پشت خلانی گرم است ای امداد و اعانت یافته است یا گویند پشت گرم و قوی سلم
 پس اصناف پشت گرمی سیوی ناز با دنی ملاست باشد یعنی پشت گرمی که بسبب ناز بود
 یا ایاحتانی برای مصدر متعدی بودی پشت گرم کردن ناز و اصناف مصدر سبکو فاعل
 باشد اما این شاذ و نادر است و بیشتر افاده مصدر لازم کند چون دانای و بنیای و انا بودن
 و بنیای بودن و امثال آن موجه روبروی کسی کردن روی کار طرف جامه و غیر آن که نقش و
 طراز و رنگ آن طرف باشد مقابل پشت و حاصل فقره آنست که اگر بد کاری ناز و مواجبه
 عشق رو بگردد اندمضا یافته است چه که جنب خوش قماش غش بی او حکم حریر سخلو و کتان بر تو متاب
 دارد که هم پشت و هم روی کار و یکسان است چه سخلو و کتان را پشت و در متناز نیست گو یا
 از هر طرف یکسان است و اصناف حریر سخلو و کتان بر تو ماه بیانی است عجب نیست گردن
 دور و پیش در سر است که متاع و کان و لیر یا یا لنت و درونی نبر است دور و
 وضع منافقانه که در حضور دیگر و غیبت دیگر باشند و کان و لیر یا یا باصناف بیانی است
 و چون ناز و کان قرار داده متاع نیز برای او تراشیده و پوشیده نماید که درین مقام نیز ضمیر غائب

که کلاه او باشد مناسب نیست چه در صورت و لفری خاص میشود و تخصیص کلاه نیکند و مراد
آنست که دورونی و دور لفری بهتر است کلاشته میشود چه تا دورونی نکنند دل هیچکس بدست
نیاید بسبب آنکه هرگاه یکدیگر را پیش دیگری بدگوید آن دیگر معلوم کند که او با من مایل است
و از قریب نیز آریس با در جوع پیشتر میشود و این مخصوص بدکان دار مذکور باشد یا کونیکه چون
مقام مقام ستایش اوست لهذا تخصیص بکار برده گویان امر از دیگران نیز باشد هم نی نی
چه میگویم طرز دلگیری و دلبری خاصه اوست و کی بی صحبت آینه با میدان جامه گلدوز
و اغیر دورست **س** خاصه آنچه مختص سکی باشد و نام پارچه مشهور و بانمغی ایسام
ست گلدوز جامه که بران گل بطریق چکن دوخته باشد و جامه گلدوز رضافت است و دوغ
رضافت الیه و تمام عبارت جامه گلدوز و اغیر بصفت میدان ای میدان که جامه و اغیر گلدوز
ست بر خود دارند و جامه در بر کردن عبارت از پوشیدن آنست بر لکه معنی بدن است ظرف
جامه قرار دادن مجازست از قبیل هر خالی گفتن منظور چون آب پرست کمالا سخنی و مقدرست
که چون آینه با کسی باشد آنوقت او را دور و در باشد یکی از شخص دوم از عکس دور و بودن اینجا
با اعتبارا یعنی بطریق ایسام ثابت شد و حاصل فقره آنکه اگر با عشاق دور و میشود و در وقت
صحبت آینه است و بس چنان بر گرد دورونی نیکند و این دورونی از عیوب نیست هم
مخالف فطرتی که وصف رنگین او آینه ششیده پرده گوشش از فطرانگینی برنگ پرند گارین
مانی گردیده **س** پند یافته بریشی و خیریر ساده و پر نیان منقش کمانی بران و اینها هر چه از حریر
سازند آرازیندی سیاه و نون نسبت گویند و پرند مانی چادری که مانی بران نقشها کشیده بود
هم در برابر تانگی خویش پر نیان چون خارا خشن **س** غوی عادت پر نیان حریر و دیبا
چینه منقش در نهایت لطافت و بعضی با بای اسجد آورده اند و گفته اند پوشششی بود
که با دشلمان قدیم آلا بفال نیک داشتند و دور روزهای جشن آنرا پوست میدند و گفته اند
که این با جبرئیل از بهشت آورده کمانی بران اینجا بمعنی اول است جشن و کسر شین
درخت کمانی منقش پوشیده نماند که بعضی از نسخ خار برون کارست و در بعضی خارا
بمعنی سنگ و معنی بر در چسبان اما خارا ابراهام نیز وارد چه خارا نام جامه ابریشمین نیز است

که مانند صوف موج دارد و بسیرت پریشان اندمش خار پشت درشت بر جرح سپینه
گلبدن طلعه زک **ش** سر است در گذشتن چیزی چیزی کافی منتخب پریشان اندام با جفا
بیانیت که مردها نام باشد یا پرینانی که بر اندام باشد با دنی تلابت بر کیف سزید پریشان مجازت و مراد
سر است نرمی و لطافت او دست کمال یعنی علی **ش** خار پشت جانوری است معروف گویند
مارانعی را میگویند و سرخو و فر و میکشد و مار خود را چندان بر خارهای پشت او میزند که باک میشود
کافی برمان و در پشت صفت او است گلبدن آنکه بدن او مثل گل لطیف و ملائم بود و نام
پارچه ابریشمی نیز هست محسن تاثیر گوید **ش** چو گلبدن شود از لطف داغدارنش **ش** اگر زبانه
مسکتند بر پیش **ش** و در ایجاد نمیشی ایام است و حاصل فقره آنست که بسیرت نرمی پریشان
اندام او خواه مراد او از آن عین اندام او باشد خواه پرینانی که بر اندام او است خار پشت که پشت
باشد چندان ملائم شده که بر جرح سپینه او چون حریر و بدن او چون گل ملائم و لطیف است طلعه
میزند و بعضی خار پشت را معنی پشت خار گویند که از خاریدن پشت باشد از آهمن و این غلط
است چرا که آن پشت خار است نه مقلوب چنان ترکیب از اسم و امر است و قلب بران روا
نیست و بعضی پشت درشت بمعنی چیزی یا کسی که پشت او درشت باشد گویند و آخر صفت
خار گویند بمعنی از سر است او خار با این که پشت او درشت است چنین و چنان شده و این هم از
خرافات است چه اولاً خود آنست که عبارت پشت درشت آمده نیست متعلق درشت است
تبعید لفظ درشت بر پشت است دوم آنکه خار که مقابل گل است تمام درشت باشد و معذا
رو و پشت او شنیده نشده و اگر خار را مختلف خار نام جامه گیرند پس خار مختلف خار بمعنی جامه
دیده نشده آری مختلف خار بمعنی سنگ خار آمده چنانکه از برمان واضح میشود اما اینکه
خار پشت را که جانور مذکور باشد در اینجا چه مدخل است گوئیم راست است اما جملات درشتی
سخنی در مقابل فرجی پسین گفته غایت نافی الباب اینکه این فقره چندان خوبی ندارد و هم
رنگ حنا متاع رومی دست دکان و لسانی او است و چهره نقاب بسته و نگاه در پس روزه
نشسته متاع نهانی او **ش** خار در اصل بتشدید نون است و تصحیف از تصرف
فاریان النوری باصل بسته هر آن مثال که توقع تو در آن نبود از نامه طی کند جزیر اخذ

روی دست آنچه برای نمودن در تریب نخت بر دست گیرند و این متاع کم قیمت باشد این لفظ
 نظر جنبا بسیار خوب واقع شده چه رنگ حساب دست باشد متاع پنهانی آن متاع که بغایت
 غریب دارند بسبب گرانی ارزش او پوشیده نمایند که پس بر پیشتر نگاه با اعتبار نقابت
 یا باعتبار آنکه صاحب نگاه در پس پرده می نشیند پس نگاه هم در پس پرده باشد و چون چشم بر
 قول اطبا بهفت پرده دارد و این لطف علاوه آنست که در دوکان حسن رخ ساد هم رخ کرد و فنی
 بازار خوبی خورشید ساد و شکسته شیرین باغ لعل تو خطان متاع است که در کساد بر سر توسته
 سس رخ ساد و ای رخ جمود این چون در صفت زن سه پیش صفت کاشف باشد شیرین باغ
 ظاهر نام پارچه است که آنرا در مندی می نامند و ترجمه این لفظ آنست که با فیده پوشی که شیرین
 است پوشیده نمایند چون اطلاع بر زبان غیر منطقی شکست فارسیان در بند رسیده بعضی
 چیزها را در یافته نامی برای آنها در فارسی موافق نامهای مندی ترا شنیدند و ترجمه آن
 کردند و آن دال بر نافع ایستادن شد مثلاً گل مندی نام کلیت معروف چون ایستادن ترجمه
 مندی پرسیدند کسی گفت جناب ایستادن گل را که فارسی بود نام داشته جنابا بجا
 مندی گذاشته گل خاکر زنده نوند استغنه که مندی که جزو این نام است ترجمه جنابیت آرس
 مندی علیحده بمعنی جنای آید شیرین باغ نیز ازین قبیل باشد چه پرسیده باشند که میثما
 چه باشد جواب داده باشند که میثما شیرین را گویند ایستادن بجای میثما شیرین نهادند و باغ بلحا
 با فیده شدن جامه افزونند و اندام بالاضواب اهل عبارت است از لب نوظ معشوقی که
 سبزه بر رویش آشکار شده باشد کساد بالفتح ناروای متاع و غیر آن کما فی منتخب مخفی مباد
 که لب معشوق را شیرین باغ گفتن بسیار لطف دارد و چه را شیرین بسته اند و گرد کساد
 بر روی گوشستن باعتبار خط است که آنرا بگرد و عنبار تشبیه کنند و این هم ظاهر است که از
 رخ ساد نوظ چندان قدر ندارد که آوازه جنس خوش قاشستن سخن طلسم رسیده و پیری از
 عیب بدی چون خورد و دراز قصور در کاشتن فرس گردیده پس آوازه شهرت و این
 در اصل بمعنی بلند حرف زدن کافی بر بیان چه مرکب است از آواز و های نسبت بعد از آن
 بمعنی شهرت استعمال یافته پیری ترجمه جن است اما مشهور بمعنی عنوان قوم جن نام پارچه لطیف

شرح مینا

که لبان مغل خواب دارد و بکار پوشیدن و گسترده آن آید ارشد چنان نوشته که در او زین
 بکار بر نهد و در بریش و مطرب باشد استی کار مرزا میل فرماید **س** ای بنجر از کمال روشن کردن
 آن تیل زن نقش عیوش میزان در کار که صفاتش باقیست و فرش ستیری بنجانه شیشه
 گران پری بای تازی پاک و نیز از مخفی نماید که مراد از پری در معنی این عبارت همان اشخاص
 خوبست و فرست و نام پارچه لطیف ایهام و فرش گردیدن مشبه اگر چه ادعای ست اما چون
 همه اینها را بر لایق ایهام مفهومی میشود گویند و دعوی است با دلیل اما در مشبه به ادعای شخص است
 و اگر چه در مشبه پری را مشبه بر میگردد و نسبت بود چرا که وجه مشبه و در مشبه باید که اشبه بود و در بیان
 و شاید که فرش گردیدن خود را بر اعتبار باشد که بر فرش تصویر جو کشید باشد چه اکثر کشیدن
 یا با این آنگاه ویر گسترده و نهایتاً زشت اما تصویر جو کشیده نشده که بر جاها کشند یا بکشند
 بهر کیف فرش گردیدن عبارتست از افتادن بکثرت و هجوم فلک در حوالی دکانش از کمال
 ادب در لباس پنهانی از بیرون دروازه در تیره اسباب بساط نیاز گسترده در
 حوالی گرد و گرد اسباب پنهانی عبارتست از پوشیدگی و اختفای تیره آماده شدن بر آکاری
 کافی و تیره اسباب معنی آماده شدن برای فراهم کردن اسباب بساط نیاز با صفا
 بیانی پوشیده همانند که معنی این فقره وقتی صحیح شود که تا کمال تصدیق شوند و تقدیر عبارتست
 کفند فلک در حوالی دکانش در لباس پنهانی از کمال ادب در تیره اسباب بساط نیاز گسترده
 و از بیرون دروازه و حرف از زاد و قوله از بیرون الم معنی دیگرند و این بسیار استعمال است
 چنانکه مرصع عمادیم از چهل روز گرد و تمام ای در چهل روز پس حاصل فقره این باشد
 که آسمان و اطراف دکانش پوشیده ای بی اینکه اظهار آن پیش کسی کند بسبب کمال ادب
 درین فکر است که در بیرون دروازه او اسباب بساط گسترده نیاز را میآورد آماده کند چه آنکه
 با ادب باشد بیرون دروازه استاد داند و در آمدن در اندرون دروازه محدود نداند
 و هر از هنر است سلوه ولی در عالم خیال محال با خیال وصال چون وصال خیالش سر گرم
 سودای تمنای بر خوردن **س** محال صفت خیال است و خیال محال خیال است به محال
 باشد چرا که خیال خود محال نیست بخوردن متع یا فن از پیزی دهد دیگر رسیدن و پیوستن

و مراد معنی اخیر است این شعر شعر بود و معنی است از مخلص کاشی **س** از تو داد و دریم از ما دور میگردد و حیثاً
 به با تو چون بر بخوریم زندگی بر بخوریم اول اخیر است و اخیر اول این فقره نیز مثل بر تقیله نقلی است
 و تقدیر عبارت چنین که هر از هنایت ساده دلی در عالم خیال مجال سرگرم سودای تمنای بر بخور است
 با خیال وصال چون وصال خیالش هر مبتلاست و سرگرم از جز آن در عالم خیال مجال طرف برای
 سرگرم بودن و حرف از برای علت سرگرمی و با خیال وصال متعلق بتکلیف شده حال است از غیر آن که
 در خبر راجع مبتلاست و چون وصال خیالش بر تشبیه بر خوردن است و وصله بر خوردن معذوف است
 ای بر خوردن با او پس حاصل فقره این باشد که هر از هنایت نادانی در عالم خیال که وقوع آن در خارج
 از جمله محالات است سرگرم سودای تمنای ملاقات است با نازند کورد حالی که تکلیف است بخيال
 وصال ای نخواهد که وصل میسر آید و این بر خوردن مثل وصال خیال او باشد ای خیال که وصال
 خیالش هر آید سرگرم بر خوردن حسی نیز میسر شود و چه خیال امر نیست اختیار میسر گاه اراده کنند میسر
 تواند شد و میگویند که تشبیه وصال شد که مذکور است ای در حالیکه تکلیف است بخيال وصال این
 وصال که عبارت از وصال حسی است مثل وصال باشد که با خیال او است و مال برود و تقریر
 یکم است و اگر قول با خیال وصال را صله بر خوردن گویند پس بر خوردن بمعنی تمتع خواهد بود و تمتع
 با خیال وصال عبارت است از تمتع با وصال چه بر خورداری با خیال وقتی است که نتیجه آن بوقوع
 آید و نیز صورت مقصود تشبیه وصال است با وصال خیال اما رکاکت این توجیه ظاهر است
 اگر اطلک شیخ لاله اغدار نبودی در نظر من برای خوردن خور یا اندازد کان آن گل رخسار نمودی
 وصف رخسار بر صورت هر چه قلم ثبت نمودن از ساده ولی محتاب بگز میبودن گلشنی به با چون قلم ترس
 برداشته توصیف بر نیان انداخته بر جریر کبرگ نکاشته جس جس ای سخی در بار او است و چشم خورشید
 چیران گرمی بازار اولش حیران گرمی بازار او در خوردن اول و در خوردن او دل و همچنین اندر خورد
 اندر خورد لایق و نیز او را پاندا فرس و بساط که برای عظمت خود و تعظیم همان در گذارش گشته اند
 محتاب بگز میبودن کنجایه است از امر بیفایده چه میبودن محتاب که از مشرق تا مغرب کشیده است
 اگر ز نیاید در این فقره تشبیه رخسار محتاب قلم بگز و صفحی بطبیعی که محتاب در اینجا میباید بود و محتاب
 گلشنی به با ریاضت و گلشنی باغبان و مخلص شاعر و در اینجا بهین معنی مقصود است چه باغبان را

سخن سنان

بنوشتن علامت قلم نگارش بر زبان اندام باضافت بیانی همچنین حریر کلمه گراشته
 قماش و خردوار آنچه بر پشت توان برداشت کمانه بر همان دمراوز بارورین مقام تصرف
 و قبضه اوست چرا که نفس حسن مبار داشته مذکور علاقه ندارد گرمی بازار رونق بازار و لفظ گرمی
 نظر خورشید مناسب تر واقع شده چون سرمایہ داران نقد خرد دست بر کبیده میکسب
 می افشانند بر تخته او که از مشکباری زلف عود قماریت گل میخوانندش سرمایہ داران نقد خرد
 عقل دست افشانند چربی کنایه از ترک آنچه تخته لوح و پارچه چوب کمانی بجا عمر مرد تخته
 باشد که هر بران نهند و بازی کنند و اینغی در اینجا بطریق ایهام ست امام دارد تخته و کان
 ست عود چوبی ست خوشبو که از ناهندی اگر گویند خوشبو نیست که بدان بخور کنند کمانی قمار
 بکسر باغش بافتن چیزی بگر دو بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان میروانست کمانی تخب
 و در بران معنی موضع مذکور بضم اول نوشته در مصیورت این لفظ را با اصطلاحات بازی نزد که
 دین فقره مذکورست مناسبی نمیند و از مدارا لافاضل با معنی نیز مکسب معلوم میشود و این فقره
 نیز ولایت بر همین میکند عود قماری را در صنعت مراعات انظیر میاید کرده گل در بهار عجم آورده
 که با اصطلاح تار بازان کچال طاس همین فقره را بسند آورده فقره سبایا یاد آمد که چون صاحب
 بجا عجم این فقره را بسند آورده اول نوشته که نورالدین ظهوری در دنیا با ناز و تعریف بازرگان
 معلوم میبود که مرقع همین ست که این سخن از طهوریت و آنچه از اذات خان واضح گویند صلی
 ندارد و از استعمال معلوم میشود که چون حال زیاده شود بازی از دست رود و معنی انغالی گوید
 سجال زیاد گلو ارتفک در باخت بهر کیف گل خواندن نام گل بر زبان آوردنست و ظاهرست
 که چون این لفظ بر زبان آرد معلوم شود که در باخت و حاصل فقره اینست که اهل خرد هر گاه
 بر کبیده صبر دست می افشانند ای ترک صبر میکنند بر تخته و کان نزار که سبب مشکباری لفظ او
 حکم عود قماری هم رسانیده نام باعقن بر زبان می آرد پو شیده نیست که چون ظرف زمان و از
 اسمی شرطت پس هنگام نشیکد بائی وقت گل خواندن ایشان باشد و اینغی حاصل
 الفاظ فقره است اما تعبیر آن عکس آن میخورد یعنی صبر را کبیده قرار داده و دست بر کبیده افشانند
 در وقت باعقن باشد پس عبرت معنی ست نه با لفظ و مولوی ارشد خیالی از تخته حصار نزار

مراد و اجتهاد و گل را معنی فائده و بیخبر گرفته و حاصل آن چنین گفته هر گاه صاحبان نقد خرد از آن عقل
 میکشند و ترک شعور مینمایند بر تخته رخسارش که نسبت مشکباری زلفت حکم عود قاری سپید کرده
 گل میخوانند یعنی فائده حاصل میکنند و فیه فیه و عبد الرزاق چه نی گل میخوانند بدون واجت کلج
 سحر و ربط گرفته و حاصل این چنین گفته که بر تخته او مثل گلیم بر جامانده اند و رکات این نیز میرا
 از بیانت هم سوداگران بند حسن را چنان سودای خوش ادانش در سرست و سودایان
 دیار عشق را از زیان یافت متاع کس میباید و فایده معنی بجان ارزان و حاصلش بر کالایر کالایر متاع گران
 اندیش ناز و که خزش فراوانست از بسیاری انبقد جان بسیار از آن متاع جنس بالا و دستش رشید
 در رسته بازار زیبا پیش روز بازاری نیست همانند متاع از چشم افتاده اعتباری نی بر چنین نقش
 را صد فائده و شک فتن در بارست و متاع بهزار جان ارزان و حاصلش را با آنکه کسی نیافته
 عالمی خریدار نیست و رومی کا و جنس دکانش بهرمان بر تو آفتاب یکسانست و در دکان
 هازن متاع خود فروخته قافله در قافله و کاروان در کاروان و سبب بندر
 کند و یک جای استی کشتی باشد کمانی منتخب و در بر بان قاطع آورده محلی باشد که قافله و تجارت
 در آن بسیار آیند و روند سوداگران بند حسن معشوقان باشد سودا خریداری سودایان
 سودا کنندگان مثل سوداگران و سودایان دیار عشق عشاق اند و لفظ سودای کوهن مقام
 خوب واقع شده کس میباید آنچه آنرا کس نیاید بر کالایر کالایر فارسی معنی حصه و پاره و لغت کما
 فی برهان بر کالایر کالایر پاره اندیش شمع معجزه دار زیندین شین معنی قیمت عربی گوید
 اندیش مردن پرس از نفس مرگ آرای من از بسیاری ای با وجود بسیاری چنان معنی با وجود نیز
 آمده و لیکن بهبازر مسوده اول جواهر الحرف و در سندان همین فقره مینا بازار اختیار کرده
 و گفته ای با وجود بسیاری ای پاره شیده نمائند که در بعضی از نسخ بسیاری مضاف است بسوق نقد جان
 و در صورت بسیاری و کثرت از نقد جان خواهد بود و در بعضی نقد بای موده پس بسیاری از
 متاع باشد ای آن متاع با وجود بسیار بدون خود بقصد جان هم بسیار از آنست ملا متع است
 که هر چه که بسیار باشد بهای کم بدست آید بالا دست صد مجلس و کما یه از حرف غالب هر چیزی که
 نقصانست تمام دار و کمانی برهان مراد معنی اخیر است رسته بمعنی راه و این شاید که مشتق از

رستن یعنی خلاص شدن از نجات یافتن باشد چه اینقدر زمین را از تعمیر مکان برای عمر نمیکنند
 پس راسته بالف مشیع آن بود و شاید که اصل راسته بود و مرکب از است یعنی هموار و پای نسبت
 لهذا در برهان یعنی راه راست و هموار نوشته پس رسته محفف آن باشد و شاید که هر دو لغت باشد
 و فظ رسته را بعضی صفت و خانه های که در یک صفت واقع شود نیز نوشته اند ازین معلوم میشود که بدن
 الفاضلی علی ه است و در اصل بدین معنی است و یعنی راه مذکور مجاز و اضافت آن مسبوی از اضافت
 عام مسبوی خاص است چه رسته عام است از هر جا که باشد و بازار خاص و اضافت بازار بطرف زیبا
 تشبیهی استماع از چشم افتاده و غیره و خورد این صفت از برای استماع از برای استماع هر گاه آنرا مسبوی مطلق
 است گیرند و اگر آنرا بلفظی چیز اندک در برون گیرند چنانکه در منتخب نوشته پس صفت گفته خواهد بود و چون
 چیزی از چشم افتاد است که چشم مسبوی کم پروازند سبب تنغی که از او حاصل شود و بطرف
 آفتاب نیز چشم برود استن صورت نه بند و گو با آواز بقدری از چشم افتاده که چشم طرف او
 نیک است ایند چنین زلف کشج زلف صد قافله ای بقدر صد قافله در بار است ای در دخل تصرف
 است و حرفه را که بعد از فظ زلفش واقع است مفید یعنی اضافت است به بار مضاف موخر و
 زلف مضاف الیه مقدم و صد قافله الفاضل در میان هر دو و حرف را در قفه لاحق از او حاصل
 یا بمعنی برای استماع برای استماع وصال او عالمی خریدار باشد سابق افتاده اضافت کند بهرمان بر
 درن قهرمان یا قوت سرج و یافته ا بریشی الوان کافی برهان و در شرح قران السعدین
 گوید که آنرا در بندی الایچه گویند انتهی و بعد و معنی بهر من بالف بعد از او پیش از بیم مخلوب
 است یا باهاکس یعنی با قوت بهر من بدون الف نیز آمده و فیما نحن فیه بمعنی یافته ا بریشی است
 هم در بازار جنس بسیار خریدار پس پیش ازینای فلک نال کلاوه خورشید در دست و در کان سودا
 متاع قیمتی و مصالح هزار مشتری چون مشتری چرخ از وی مهر پاست است بسیار خریدار
 صفت جنس این مضاف است مسبوی حسن که موصوف است بر یوسفی زینا انضم اول و تا
 نقطه در بر وزن سویدا نام زن غریبه مصر کافی برهان و بعضی بفتح اول و کسر لام گویند کلاوه
 با و بمعنی بریمان خام هر چه پیچیده و آنرا کلاوه بقای نیز گویند کافی برهان و تشبیه خورشید
 با و نظر بتار شعاعی است ظاهر است که زینای فلک مبتدا است و زال خبر آن کلاوه خورشید

در دست مخالف است از زال و شاید که صفت زال باشد مشتری اول یعنی خریدار و مشتری چرخ
 ستاره معروف که از انبار سی بریس و هر طرف بنام اول و میم و سکون نای مجره و هر فرد ال مله بعد
 از او هر سلسله بن جمله هر مسافر بالف بجای ا و او پیش از رای معلوم او فرد ال معلوم بعد از او
 گویند و چون مشتری چرخ صفت مشتری است تشبیه است در حسن و در هر وجهی آفتاب ایهام
 است هم بریند یعنی اور و کش بریند لیکن تو بر توکل پس روکش بنفهم اول در برهان یعنی هر چیز که
 غایبان بچو باطلش نباشد در برابر علم مخالف مقابل و فیما بین فیه بین معنی است ای بریند یعنی او حرف
 بریند گل است و شاید رویش معنی نیز باشد که کشیدن رو از کسی معنی نیز ای منتقل است اضافه
 در و قائم مقام حرف از چون نیز از من باشد که در از من باشد همچنانکه حرف از قائم مقام ضاعت از چون
 سپاس از خداوند گیتی پناه هم در برابر اول پیش لوله بیچ همچو از نظر افتاده چشم بل برین لوله
 بغیر اول قبح ثالث ما شوره کمانی بر بان لوله بیچ قاشی که از بار لوله میپد باشد چون تمامی
 و دارائی و اطلس طغر گوید نو جدا آمد که مقراض از بر بلبل کند لوله بیچ غیر صرف قیاس
 گل کند از نظر افتاده مترادف از چشم افتاده هم هر طاقه اش بخوبی طاق است و خوش
 شوره آفاق این هر دو فقره الحاقی اند و در بیچ یک کتب صحیح یا قه نشده بجه کیف طاقه بطا
 حلی بر وزن ناقه در بر بان فاط یک عدد از جمله ابریشمی و غیره کما فی بر بان طاق نوعی از طاهر
 فان جیه بیت بر باشد و طلیسان در و از انتر گفته اند و با معنی و معنی اول عربی باشد و معنی کیتا
 باشد که در بر جفت است معنی بی جفت و بی مانند کانی بر بان در اینجا مراد معنی اخیر است
 و در دیگر معانی اسام است بجه کیف طاق معنی فرد در اصل و بتبای فوقانی بر وزن جا فارسی
 است و طاق عربی است و شاید که معرب ماه بر وزن شاه باشد تا رابطا و با ارباعاف بدل
 کرده اند که آن معنی فرد است چه باره تعریب بقاف بدل کنند چون هر طاق و تن معرب کرده و بسته و با معنی هر

در زبان سائیر است

چه الف آن بر آن است چون خوب است معنی آرا و معنیان معنی بجه کیف نفعی خوب است معنیان نفعی الف
 سلطان است زبان است چون اجیت که کسی ابو ظفر نیاید و ابسی آنکه اگر کسی ترسد هم چون گل درین پند معنی
 خود او چشمی پندش بیاورده و خوش شوخ خرم نگاه بالاد خوشتر که در انجک طلسش چشک زنی سر کرده

شعر شاهانه

سپه چشم از عالم سر شوخ چشم و خیره نگاه صفت نرگس باعتبار آنکه آنرا چشم تشبیه میندود
چشم نرگس بر وقت باز میماند خوین جگر صفت لاله باعتبار سرخی رنگ داغ در پستانل شعر آینه
و اغدار و سوخته آمده چون گویند فلانی داغ شد و آن مضاف است بسوی رشک و نیز صفت
راجع بطرف و کاندزای لاله که از رشک طلسم او داغدار است و این حسن تعلیل است برای
داغ لاله حاصل فقره آشت که وقتیکه گل در زمین بر نند چینی خود را که عبارت از برگهاست
تر و تازه است برای مقابله و همسری بر نداین و کانداز بر آورده نرگس شوخ چشم بی نغمه که
و طعنه طنز با کسی مضائقه نمیکند بالاله خوین جگر که از رشک طلسم او سوخته و داغدار است
چشمک طاساره سر کرده ای شروع نموده برای اظهار اینکه گل چه قدر نادان است که بر نند خود را
بیتوجه که با بر نند برابر کند پوشیده نماند که در این فقره کمال بلاغت بکار برده که لطفت آن
طبع نیم از جا برده بدو وجه یکی اینکه چون اهل بر آوردن بر نند گل قرار داده و مقرر است که هر که
نهد اسباب خود را با اسباب کسی برابر و متقابل کند اول سجای خود آنرا ملاحظه کند نیک
و بد آنرا خوب بنکرد تا اگر لایق همسری او باشد و عرض دهد و الا بگذارد پس مراد آنست که
گل با آنکه هنوز بر نند خود را سجای خود ملاحظه میکند و پیش او نبرده بود نرگس خپک بر او سر کرده و
اینکه چون لاله را برای خطاب نرگس مختص نموده بقوله داغ رشک طلسمش صفت کرده و مقصود
از این مبالغه است در خاطر نشین شدن حاققت گل است چه مقرر است که اگر وصف کسی را پیش کسی
کونی که آوا حال آنکس خوب واقف و مطلع بود او تصدیق قول آنچو بگوید بخلاف کسی که صفا
واقف نبود و زیاد تر از این وقوف نباشد که او را بر نسبت خود امتنان کند چو لاله خود را
رشک طلسم او داغ شده ظاهر است که از خوبی متاع او بکمال مطلع بوده باشد پس هرگاه
نرگس پیش او بر گل چشمک زده او بخوبی تصدیق نرگس بنماید و تحقیق گل وجه احسن صورت بندد
مگر اگر ماه دارانی زرد و متاب به سری و لاریش خواهد بر آورد خورشید چه دیده کرده که او خود را
سپه دارانی قماش باریش می معرفت باشد خیال گوید که تشبیه دلالت دارد بر اینکه
شاید واضح آن دارا باد شاه معروف از نسل کجیان باشد گویم بهتر آنست که در این مصلحت
باد شاه گیرند و آنرا بدان منسوب کنند چه آن سبب نفاست لایق مباس شاهان است

چهره کرد آن که این تکند صاحب بجهار تخم گوید که این عبارت در جایی گویند که منظور سلفی
نسبت چیزی خورد بود و از سبب نفی نسبت مذکور بکلان خواهد آهنگی گوید سلفی که سبب است
خط آن هر کند به بالچه که کرد که او تکند و این ققره را نیز بسند آورده و حاصل ققره اینست که
اگر ماه دارائی زرد منتاب را بر ای مقابله دارائی او خواهد برگرد آفتاب چه حاصل نمود که
او حاصل خواهد کرد ای همچنانکه او از تخم صر فخر بر زمین حال او خواهد بود و تکرون جامه
متعارف است که کردن با معنی ابهام دارد و لفظه که جزو مفاوره است معنی همرازیست
مناسبات واقع شده درین طور صنعت ابهام تناسب گویند هم در پیش تا فته بوده و درش
نافته بوده در صبح صفایند و در غایتش طلس سرخ شفق بهائے ندارد و پیش تا فته سبای
نوفانی نام پارچه ابریشمی است و جامه را گویند که از کمان بافته باشند کمانی بر همان محسن تاشیر
گویند چو گلبدن شود و از لطف در عذارش با اگر تا فته که کنند پیریش پو بود در سهندی بنای
شقه نبات بی ساق مثل درخت گل و خوش غیر آن هر گل و علمی که بر جامه با فته و کشند نیز اطالیات
کنند و این لفظ فارسیان سبای مخففا استعمال کنند و بوده در گفتن صبح باعتبار آفتاب است
جنب یعنی پهلو است و مراد از آن در برابر و مقابل است هم در دکانش طللس از تخم و انداز فلک
چنان متاع کس محراز نظر افتاده چشم و از چشم افکنده نظر آفتاب که دارائی فلک چهارم با اوست
تمام زرد دارائی زرد پرتو شعاع پیش دکانش دست بدست بگیرد اندوز بقدرش چون
بند بر یاد بهفت کس محراز چشم نمیتانند ساج قضا در کارگاه زیبائی جنبی از جنب حاش خوش فلک است
نیافته و خریدار قدر زیاد از عنائی دکانی از دکان خویش گرم بازار تر نیافته از غوان شنبه لباس
سرمه منده اوست و گل از نلین جامه فرق انفصال به پیش افکنده او است
از تخم و انداز صفت طللس آن مضاف است بطرف فلک با صاف بیانی متاع کس محراز متاعی
که کسی اور از تخم و از نظر افتاده و خاوبی اعتبار و کند که از چشم افکنده او لا نظر از چشم است و تانیا
چشم از نظر هر دو استعاره با لکنایه است کما لا یخفی و در بعضی لکنه از نظر افتاده و از چشم افکنده
و نظر چشم و چشم نظر نشود واقع شده و مال هر دو امدست بهر تقدیر درین ققره صنعت عکس و تبدیل
است بدست میگرداند ای نیطرف و آن طرف میکنند و قاعده فروشندهگان بعضی از اسباب است

شش ساله

که قبلی او دست گرفته گاهی از جانب پشت و گاهی از جانب سوی کار کج می نمود تا سینه او را
 بخوبی بگرد و شین معجزه در قوه از بقدرش نمی بر منصوب است ای از بقدری او را و راجع است بطرف
 دارائی زرد مذکور کس غیر هیچ ای آنچه از کسی هیچ نخورد و فاعل محبت است نه از او و بعضی است و بعد از هیچ
 لغت صفت نیز و می شود و این ضرورت ندارد و مسلح با فنده مشتق از هیچ بضم می ای قبح کارگاه
 جای که در آن جامه با فند و در سنج قضا و کارگاه زیبای هند حسن اضافت بیانی است و
 پنجین در خریدار قدر و بازار عثمانی دوکان تجوی و در بعضی از سنج بجای قدر هم یعنی آفتاب واقع
 شده هر چند پیش چیست المعنی درست است بل نظر بلفظ گرمی بازار مناسبی بمقام نیز دارد و اما مقوله
 قضا فوت میشود بنیم آبی تنگ که در شب از هوای اقد و نام پارچه الیست لطیف و بنیم لباس
 گفتن از عنوان باعتبار همین آب تنگ است که بروی اقد و شاید که باعتبار نازکی و لطافت او
 بود و گویا جامه بنیم پوشیده است شمرنده اوست ای ممنون اوست و مراد آنست که جامه بنیم
 از او حاصل میکند و هر که چیزی از کسی گیرد البته ممنون او شود و یا از وحیل است برای اینکه یک
 بنیمی که در بر خود دارد مثل شنبلی که در دکان اوست نیست و این نظر بقدره ثانی است هم
 و با آنکه نرخ متاع فراوان بهای خودی افزایش دریا با دامن مالامال گوهر و معدن با کیسه
 پر از زر از معدنه صدیک بهایش بر نمی آید هر که نظر بمتاع گران ارزش پیش بهایش کشاده
 صد کیسه نقد دل با کاروان کاروان خجالت هتیدستی بیجان داده خریداران نقد جان در
 آستین که بر آستان دکانش گوش بر آواز چشم در راه انتظار ند و جنس را بمیزار جان خواستگار
 بر جنس بالادست او را دست بدست می برند و جنس دل که از دکانش بر نید از دست
 با آنکای با وجود آنکه فراوان به صفت متاع و حرف با که قبل از دامن و کیسه است یعنی مع است
 ای فلک مجیبت دامن الم از معدنه صدیک بهایش بر نمی آید ای عمد بر انمی شود و بعضی
 با وجود نیز می تواند شد ای فلک با وجود اینکه دامن مالامال گوهر دارا تم و مالامال گوهر بودن
 دامن فلک باعتبار کواکب است صد کیسه نقد دل ای نقد دل بقدر صد کیسه بیجان آنچه پیش
 از قیمت و سبب تا معامله بیع قرار گیرد و پوشیده همانند که خجالت تنبیهستی یا از برای آنست که
 این قدر نقد دل لیاقت بیجاگی هم ندارد و درین مناسب نیست چرا که بیجان و دامن تمید

برای خریدن اشیا کم باشد یا زیاد و پس از دادن بیعانه قیمت بر فرسود باقی میماند هرگاه اگر
قیمت برود و خود گرفت در دادن بیعانه بیش یا کم نخواست مگر در آری اگر بر ادای قیمت قادر نباشد
محل نخواست است و یا از بری آنست که در وقت بیعانه دادن لحاظ نمیدستی خود کرده حمل شد که
بیعانه آن خود میدهم اما باید دید که ادای قیمت اجناس را و سبب تهیدستی من صورت بند و یا نه
و این بسیار مناسبتت جان در آستین کسی که جان ابر برای دادن و شمار کردن بر معشوق با
مردوح میا دارد و اصل آنست که هرگاه برای نذر نگذرانند پیش سلاطین و اماران و نذوقی که
همراه بر بند در دست گرفته در آستین نهان کنند چه بر کف داشتند آن با اعلان دلالت بر سبکست
و کمظنی دارد و چون آن نقد در هنگام مذکور در قبضه ایشان باشد بجز در آستین داشتند بر
هر چه که در قبضه و تصرف باشد اطلاق کنند اگر چه صلاحیت آستین بودن نداشته باشد
چون گنج در آستین و ازین قبیل است جان در آستین که ما سخن فریاد است مخفی نماند که خریداران در
آستین مبتلاست و جمله معتمد بکاف با جمله دیگر که معطوف بر اوست صفت آن مبتدا و تثنیه است
الذخر و قول خبر نفس دل مستثنی و هر چند مستثنی منما اما استثنا از قول خبر نفس قتی دارد و چه آن مفید
است بقیه یا منافات نسبی و کانداز پس باید که جنس دل از جمله اجناس مذکور باشد و لیس که نکند اگر
مصنفا نموی بود و بهتر بود مگر آنکه تقدیر عبارت کنند و گویند که هر جنس با ادا دست او را دست
دیرست می بر بند و از اجناس بر خودشان همه همراهشان باشد الا جنس دل که بر دکانش آمده باشد
که جزو مینی غیر بود ای جنس او را می بر بند و آن غیر جنس دل میباشد که بر دکانش میماند شاید که جنس دل
را نیز از جمله اجناس مذکور در ضمن کرده باشد نظر باینکه هرگاه دل با دادند و متعلق بر نفس گویا
ازو شد بجز نفس دل بر آستین عبارت از قطع تعلق است هم گل اگر بر نفسی خود را لایق
و کانداز دیدی از غبار غم بار و دیگر غم جوید و دیدی و از روی دلیل نجلت بخشید می پس
بار و دیگر غم جویدین گل با اعتبار تر و درگی اوست چه بعد از گفتن چون بچهره و سبب التماس
برگ شکل غم جوید هر چه صفت و جبارین و اعظم عدم لیاقت او برای بودن در دکان قرار داده
بطریق حسن تعلیل هم همیشه چشم آفتاب بر درش چون حلقه در باز دستش همیشه دراصل
بعضی میوینکرده شده است و بعضی دائم همیشه مجاز چنانچه در اصل متصل که بیفاصل باشد گویی

اجزای او با هم پیوندر کرده شده است مفاد این فقره ظاهر بجز مع حسن و کانداز چیزی دیگر معلوم نمیشود ای آفتاب همواره چشم بطرف درو بازمی داند تا کی اندد و از به بر آید و در میانش انقباض و شود و این معنی خصوصیت به بزرگ نداندا ما فائده تشبیه چشم آفتاب جمله در کثرت با زمانه چشم پرست چه حلقه در دایم باز باشد هم و اطلس هر چرخ بزرگ چرخ اطلس در و کانش پا اندازه است چرخ آسمان و گریبان جامه و پیراهن باشد و پیراهن مانیتر گویند کمانی بر بان و در بجای هم پیراهن مذکور را بنام کرت و گریبانی یاد کرده بهر کیفیت چرخ در برود و چاکه بطریق عکس و تبدیل واقع شده است معنی آسمان است و اضافت بر و بیانی ای اطلس آسمان ای خود آسمان در و کان او با اندازت چنانکه خود اطلس پا اندازت و معنی پیراهن خوب چسبان نیست چه فروش کردن جامه پوشیدنی هم نیست مگر اگر آنجا بمعنی مطلق جامه گیرند و این ضعیف است هم در کانش کاروان کاروان و قافله قافل از هر رخت افتاده و بسته از هر قسم آن بسبب نرسیدن نوبت بعد می هم بگشاده + است بسته در بر بان نوشته حریر نقشی که در آستر آبا و در گران بند و آنچه حالت که در ریز آفتابا شبکه دار بندند و اقسام رنگ بر سوراخهای شبکه ریزند تا نقش بر جود و صاحب بجای هم گفت بهر نمته یا پارچه که در رخت و قماش در آن بندند قاسم مشهدی گوید عشق مجلس از کجا ماه و مجلس از کجا + هر دو عالم از امتاع حسن او یک بسته است پند و همین است مراد درین فقره و معنی اول بطریق ایام هم یا کلبازی که پویشیده در عالم خیال باقیاش لباس ملائمت یکدم جویشیده بر عکس یاران لباسی باقی عمر از و کانش رخت بیرون کشیده و یک چشم زدن نظر از دیدن خویش است لباس ملائمت عبارت از آنکسار و عجز است جویشیده ای اختلاط کرده چه جویشیده معنی اختلاط کردن نیز آمده چون گرم جوش لباسی آنچه بدعا و فریب باشد چون احکام لباس زمان دوست آویز که بفریب ساخته باشد جلا که طباطبایا در تو قیامات کسسه گوید بهر سینه آن احکام لباسی از حکام دور است مبتدیان گلی گرفته اند و همچنین است یا لایب لباسی یاری که بر باطل خود می کنند

وصف دکان کفروش

تارنگار کفروش دکان کفروش حیده بجا از جوش غم رنگ خزان حاشا شکسته رنگ گردید
 کفش نگار در اصل بمعنی نقش است و بجا از بمعنی بت استعمال کنند چون بت

بسی و عشق آری نگار نیز و عشق اطلاق کنند و گلفروش صفت آن دکان انگلفروشی
 بودی مابست اصناف کرده ای دکانی که در آن نشسته گلفروشی کنند دکان حدن آراستن
 دکان و ترتیب دادن آن از قبیل بزم چیدن خزان خنای عبارتست از شکسته
 رنگ حنا و حق آنت که در اینجا لفظ حنا بیج کار نمیکند چه مقابله بهار با مطلق خزان است و
 مقصود همین قدر تمام میگردد و هم گل چهره اش در گلشن عنانی بوجهی نیکوست که خون صندل
 بنار گردن اوست **سش** بوجهی ای بطوری و بمعنی چهره ایام است **م** شادابی
 گل چهره اش از مغز هدهد خشک بپوست چین **سش** بپوست چین ای بردارنده پوست
 چه چیدن در محل برداشتن و پاک کردن نیز مستعمل شود چون گل چیدن و بهار چیدن و
 اشک چیدن پس در پوست استعاره بود یعنی پوست را بچیزی تشبیه کرده که صلاحیت
 برداشتن و پاک کردن داشته باشد و یا چیدن را در معنی از آلوده پس استعاره تبعیه شده
 کالای نخی علی الفیسم **م** و شگفتگیست بر طرف ساز چین پیشانی بخل گرفته طبع و ناشگفته
 چین **سش** ضمیر غائب راجع بر طرف گل چهره است طرف به تحتین کرانه و آنچه بر کرانه
 اندازند آن چیز دور شود ازین سبب بر طرف بمعنی دور است تعامل یافته و بجای بر طرف
 بر کران نیز گویند چین پیشانی شنج پیشانی بخل بضم فتح و بختین و بختین زفت شدن بخل
 زفت و مسک کمانی منتخب گرفته طبع کسی که طبع او منقبض بود این لفظ با معطوف خود صفت
 بخل ستای بخلی که طبع او منقبض و چین او ناشگفته است و اگر بخل را مرکب دارند از ابای
 الصاق و حل بمعنی سر که پس بخل گرفته عبارت باشد از سر که اندوده صفت بود برای پیشانی و
 سر که اندودن پیشانی بمعنی انداختن چین است در پیشانی و این سر که بر روی مالیدن نیز
 گویند سعدی فرماید **مصرح** بدی سر که بر روی مالیده + در مصورت و او بعد از طبع
 نباشد و در طبع استعاره با لکنایه و ناشگفته چین صفت طبع و حاصل آنکه شگفتگی گل چهره
 گلفروش چین از پیشانی سر که اندوده طبعی که ناشگفته چین است بر طرف میکند یا ناشگفته
 چین یعنی آنکه چینش شگفته نبود و صفات الیه طبع باشد ای طبع کسی که چین او شگفته نبود
 و باقی تقریر بخل با تقدم **م** باستعاره نازکی خویش خارخس بر گل نازک بدن طغنه زن

و بتاثير طراوت گل خنده اش ژير و گي نوزان کوش تخمگستر و گي گلشن بليت گرمي آفتاب چهره اش
 ذره يتاب را صفا ناک نور شيد و بعل و بي کلاب افشانی گل عارض بهار آفتاب طراوت و قش
 و ملخ بهار از خشک مغري مختل گل از رشک رنگين چهره اش در غنچگی چندان خون خورده که پيئي
 رسیده و از نافع پيچ غيرت برنگه بر خود پيچيده که از غم بار ديگر غنچه گر و دیده اسل غنچه
 کرده و متفاوت و متعاود لغت بعاريت خواستن و در اصطلاح علم بيان تمام لفظي است در
 معنی غير حقيقي بجلالة تشبيه چون شير معنی بهار و در و باه معنی بيان في ما نحن فيه مراد معنی لغويت
 يعني غار سخت که از نوازگی البعاريست خواسته چنين چنان شده و اگر معنی اصطلاحی مراد بود
 تشبيه غار بخوبی کلف و روش بکدام علاقه ميشود و حاصل آنکه صفت آن سختوت نمود و روش
 تحقيق اين سابق گذشت مراد آنست که از شگفته روي گلشن رومي کشد و از وراصی بيگرود
 صد فلک خورشيدای خورشيد بیکه در صد آسمان تواند گنجيد عارض که از رخسار يعني هاي بر آمدن
 ريش از روي کافي نتخب از خشک مغري ای سبب خشکی مغر مختل آنچه اختلاف در وراشه باشد
 و اختلاف معنی زيان شدن و اختلاف دماغ اکثر در محل حدوث امراض سوداوی مثل جنون و
 مانجو کيا عمل شود و غنی گوید سه نیم تخمين مکن ارگويد صدمت بلند که دماغش شده از
 حسن طبيعت مختل و خشک مغر نیز اين چنين کس اطلاق کند چه اعتدال حواس از طوبيات
 معتدله دماغی است و مراد از مختل شدن دماغ بهار در اين مقام همين زيان است در اجزای
 دماغ سبب خشکی مغر اما درين صورت لفظ مغر بیکارسيانند چه حاصل فقره اين که دماغ بهار سبب
 خشکی حادث شد مختل گشت و اگر خشکی مضاف باشد بسوی مغر پس ترجمه چنين شود که دماغ
 بسبب خشک شدن مغر مختل شد و در صورت مغر خيزي ديگر باشد و حال آنکه دماغ و مغر یک
 است پس آزاد معنی دخل نباشد و فقط لفظ خشکی کافي است و شايد که مراد از اختلاف دماغ
 اصطلاحی بود و معنی سبب خشکی مغر فرض خلل دماغ سپا کرد و در غنچگی ای و حالت غنچگی در سيدن
 خون دريني عبارت از اقراط خون خور و نمت چه برگاه خيز خوردنی انعهه تا بهيني رسد چه قدر خورده
 باشد و چون تشبيه غنچه به پيئي است اين معنی که با طری از وقوع نیز دارد و نافع پيچ خوشي که در نافع
 افتد صائب گوید سه جواز بند و دات آيد برون طاوس گلک من و خور و صد نافع پيچ

رنگ گنجه از نظر زقارش هم گل اگر بر سر بازار حسن یوسفش رعنائی فروشد و محله انصاف
 مندان بسته شود و پای نازکش زبندان کده ناشگفتگی بسایه حسن یعقوبی داندوه ریخانی
 بسته پیش رعنائی فروشد ای رعنائی ظاهر کند و تحقیق فروشد و در لفظ خود روشی بالا
 گذشت و همین بیج کردن و ایهام است محله جایی حکم کردن که آزادار الحکومت گویند بسته
 گستاخ و بی ادب کافی بزبان خرن بیغم اندوه کمافی منتخب و مراد است که در زندان کده ناشگفتگی
 گرفتار گشته خرن داندوهی بر او واقع شود که مشابه بجزن یعقوب داندوه زلیخا بود در کثرت و
 شدت نه آنکه عاشق مثل یعقوب زلیخا چه مقصود بیان تنبیه و سزای و حصول پشیمانی بعد از
 دعوی است هم چهره اش از طراوت و شگفتگی مجار سامان و نگاه چشم خیال از خیال گلزار
 جاوید مجار خسارش گل با مان یوسف گل غلام زر خریده اوست و از کفخان گلستان بمصر
 دکان رسیده او گل کفخان چمن با هسته بازار جنش روز بازاری نیست و بیج گلرخی نیست
 که از راه عشقش در پای او خاری پیش مجار سامان آنکه سامان بهار داشته باشد
 یوسف گل با صافت بیانی و زر خریده بیان واقعه است چه دکان داران گل را از
 ناباختیان بزر میخند و زر مناسب گل نیز است چیزی را که در گل باشد زر گویند یا شارت
 باشد یا نیکو زری که در گل است در وجه قیمت داده اوست بمصر دکان رسیده او ای بمصر
 دکان او رسیده گل کفخان یوسف و یوسف چمن عبارت از گل است و اگر کفخان چمن بی
 اضافت گویند مراد از آن حضرت یوسف باشد چه گلی که چمن او کفخان بود حضرت یوسف است
 اما این ترکیب از فصاحت افتاده است چه در امثال این ترکیب مشبه به حال با مقدم همیشه
 باشد چون گویند و در وجه جاه و بفضله و امثال آن بیج معدوم و لاشی و معنی کدام بیج مستعمل است
 مرزا بیل گوید بیجکس از معنی مکتوب شوق آگاه نیست چه در نه جایی نامه پیش بار مارا
 خواندن است و در حرف از در قول از راه یا مفید معنی اضافت است ای در پای زمار راه عشقش
 نیست از معنی اضافت بسیار آمده چنانکه مصرعه سپاس از خداوند گیتی پناه به ای
 سپاس خداوند و یا معنی درست کام سابقه ای در راه عشق خاور پای او نیست هم پیش
 دکان زمین آسمانش نیاز زنده ماه طلعتان بصید رنگ در انداز گل بخردن حق باران جویم کار

ثریا تبارش خورشید رفان را بگردن **س** دکان زمین آسمان ای دکانی که زمین سبب
 بلندی مثل آسمان است نیاز بالکسر میل و خواہش و نظار بخت کمانی برمان گل کردن ظاهر شدن
 جلال ایسر گوید **د** و در چشم بد ز سوز سینه غمناک ما بعد مردن گل کند یارب سپند از قاک با **د**
 و حاصل این فقره آنست که در پیش دکان او نیازی که معشوقان بسبب شرم معشوقی پنهان آیدند
 نے اختیار در اندازند و در است ای هر گاه در پیش دکان او می آید از غایت دلربایی او طاقت ضبط
 نمی یابد بی اختیار نیاز زلفت خور او ظاهر می نمایند با و لفظ پند نیست در فارسی مستعمل بمعنی
 حامل گل یا خود فارسی بود چه در کتب لغت بمعنی هر چیزی که از سپیم توانی آورده باشد یا بر و بالا و
 پہلو هم در آرد عموماً و مرادید و لعل و یا قوت سفته و امثال آن که در یک رشته کشیده شده باشد
 خصوصاً و مرهای گردن حیوانات نوشته اند چنانکه از برهان قاطع واضح میشود و محبت نیست که
 نظر سیکه ازین معانی مذکورہ در معنی حامل مستعمل شده باشد پس مجاز بود و انجم نگارای ماری که
 نگار او مثل انجم اند و نگار اینجا عبارت است از آنچه از فقره یا چیز دیگر در بار نصب کنند **س**
 خورشید رفان که بار او را در گردن آویخته زینت حاصل کرده اند حق بار او را بر گردن خود
 و از ندای سر بار منت او نمیدوانند زیرا داشت **م** چه مایه بخت بلندی و چه مایه اجندی بدست
 آورده که حامل گلش دست در گردن گلرخان جمایل کرده **س** مایه و پاییه مضاف اند بسوی
 بخت بلندی و اجندی و چه برای تفخیم است ای بسیار بخت بلندی الم فاعل آورده گل فروش
 است حامل دوا شمشیر و آنچه در اندازند کمانی منتخب و معنی بار گل مجاز است دست حامل
 کردن در گردن کسی انداختن دست در گردن کسی بطرز حامل و حاصل فقره اینکه گل فروش چه قدر
 بخت بلند و اجند دست که حامل گل او در گردن معشوقان دست خود را جمایل کرده و این
 دولت معانقا ایشان که کم کسی را میسر شد آن حامل را حاصل شد هر چند این دولت در
 بار شد ما چون بار از دست بلندی بخت او با یک گفت یا آنکه بارهای ساخته و مقبول
 معشوقان می افتند و این از ان قبیل است که گویند فلان طبیب در کتفین طعام چنان خوش
 طالع است که بادشاهان و امرا دست بخت او را میخورند و او را در دست شان رسائی
 حاصل میشود و فرق در تو جبین باریک است فافهم **م** دکانش چنان شسته و زرفته

باب و تاب است گنج و صفایورش از آفتاب است **س** گنج منج آهنی کوچک که سرش
بهن باشد حرف از قول آفتاب بیانیه است ای آفتاب گنج در دست ازین قبیل است
درین مصراع **س** نتایج آزادان او هنر باز کرده **د** تن یاسمین نازک اندامش فرق تا قدم
گمبوست ندانم خیالش تنگ بر کشیده کدام حسرت آلود **س** یاسمین نام گلپست و
آن سفید وزر و کبود می باشد و سفید مکان بهتر است و آنرا یاس و یاسمین و یاسمون نیز گویند
و یاسمین با قبل التون در عربی نیز آمده چنانکه در منتخب است و حسن بر وزن حین و نیز زلف اول
غیر آنست چه بعضی گویند سنن سدر که است و بعضی گویند رستنی گلپایه است که آن اسب برگ
گویند و او گل آنست و مدور و صد برگ و یاسمنی رنگ بود و بعضی گویند گلپست پنج برگ و
خوشبو معنی یاسمنی رنگ گفتن دلیل بر غیرت است **س** تن از یاسمن **د** این از برهان بریننده
واضح شود نازک اندام صفت یاسمن فرق تا قدم ای از فرق تا قدم و ازین جنس الفاظ حرف تا
مخدوف میگردد و چون ستر یا حاصل این فقره آنست که تن یاسمین نازک اندام کلف و شس سرتا
قدم گمبوست دید معلوم نیست که کدام حسرت آلود خیال او را تنگ در بغل کشیده که بسبب آنست
بدن خود باین حالت رسیده و قید حسرت آلود از آن کرده که هر که بر آن حسرت باشد و مطلوب با
در یاد البته در تنگ کشیدن او بر خود مضائقه نکند و از نازک بدنی او ندانند و خیال از
بهر این گفته که تن یاسمین او در بر کشیدن کی میسر بود و کسی که از تنگ بر کشیدن خیال کجودی بدن
بهرسانند چه قدر نازک بدن باشد **س** یاسمین مضبوط است **د** یاسمین ناصری گفته **س** خیال او نجواب او کشیدم
و بغل تنگش **د** خزان میگشت دیدم صدم و گلشن گلش **د** بجز کیف آنغی اگر در حق یاسمین سفید
یا زرد گفته او عای محض است و اگر در حق کبود گفته صنعت حسن تعلیل است چه کبودی او را و جوی
از پیش خود تراشیده و رای و جوی که از برای اوست **د** حیره گل رعنائی حیا پرورش از نفع
سرخ زرد کرده آگاه نیستم که کدام شوخ چشم مان نصیب برویش در خواب تند دیده **د**
س گل رعنائی گلپست نیمه زرد و نیمه سرخ باشد و این را گل قهوه نیز گویند **د** صائب سرخی و
زردی او را به نیک و بد بسته **س** همین است پیغام گلهای رعنائی که یک کاسه کن نو بجار
و خزان را **د** پوشیده همانند که سرخ زرد کرده بدین چهره در نفع است از بهر آنست که در نفع است

دو حالت بود یکی حرکت روح بطرف خارج سبب قوت بعضی و چون روح بسوی فعل حرکت
 کند خون که مرکب اوست بطرف بشتره و بلند متوجه شود پس چهره سرخ گردد و دوم حرکت
 روح بطرف داخل سبب فرع چه از جهت غلبه خصم قوت انتقام در خود نباید ازین سبب
 خون باندرون میل کند پس چهره زرد گردد و مضمون این فقره بعینه مضمون فقره اول است
 از شفا فیال این بود فقره آورد صف کلفروش تصور کرده گفته که تن کلفروش که از نزاکت حکم باین نازک اندام دارد
 از فرق تا قدم کبود می نماید نام که خیال او را که ام عاشق حسرت او دستگ بگرفته که از اثر آن
 نازک این از فرق تا قدم کبود گردیده و نمیدانم کدام عاشق شوخ چشم حرمان نصیب در
 خواب بر روی کلفروش نزاکت کوش تند دیده که چهره حیا پرور او گل رعنا مثال از نفع
 سرخ زرد گردیده است و عجب است ازین بزرگوار که چنین گوید چرا که بر ظاهر است که تن مصفا
 ست بسوی بایسمین نازک است اندام صفت او بایسمین را بشبیه برای تن کلفروش از
 یکا کرده آری اگر بایسمین را مضاف بسوی تن میکرد اوصاف مشبه بسوی مشبه میشد بحدی
 چهره مضاف است بسوی گل رعنا و حیا پر و صفت آنست او چگونه حیا پر و صفت چهره
 گل رعنا مشبه بر سرخ زرد گردیدن تجویز نموده و با این همه ضمیر غائب را مضاف الیه
 چهره قرار داده انقدر از بسیار بعید است باید که فاعل افعال یعنی را چهره از افعال سرخ
 زرد گردد و هم گل بایسمینش که همیشگی آینه فروخی آرد از آینه رویان از آینه رونما طلب چشم
 رونما دارد پس سرفرو و آوردن با مری قبول کردن آن امر در رضا دادن بآن
 آینه رونما عشوق رونما زری که بوقت دیدن روی عروس در سینه چشم یعنی توقع پوشیده
 نماید که گل بایسمین بنمای موصوف و جمله مصدر یکا صفت آن و آینه رویان موصوف
 و از آینه رونما طلب صفت آن و موصوف بحرف از متعلق بعقل و مضارع که وارد است
 و این فعل بفاعل خود که ضمیر باشد و متعلق خود خبر متبداست و جازست که وارد فعل و
 فاعل آن گل بایسمین مقدم بفعل که در فارسی جازست و ظرف متعلق بهمان فعل هر کیف
 حاصل فقره این است که گل بایسمین او که سبب صباحت رنگ خود همیشگی آینه قبول نمیکند
 از مشغوفانی که در نمودن روی خود بآینه مضائقه میکنند نارونما از دیگرند توقع رونما دارد

ای با آنکه این رویان از آینه رو نما نخواهند گل یا سمن از ایشان رو نما می‌خواهد و شاید که توجیه
این فقره بدین می‌کنند که گل یا سمن او که پیشی بآینه قبول نمی‌کنند ازین سبب است که کسی که
از آینه رو نما می‌خواهد از ایشان رو نما می‌خواهد پس هر گاه آینه بآینه رویان رو نما دهد و آینه
بگل نگیرد و رو نما دهند آینه در چه مرتبه باشد که گل یا سمن از پیشی بنمایند و این معنی عبارت
مقتد باید کرد یعنی ازین سبب است که مظهر هم پیوسته در سه گلزار جاوید بسیار دو کانت
خران سرد مهر چیده و کان و هنگام گل‌بازی گل‌طغان گرم خون با هم از نور گل افشانی
را مشرب و کوش راه کمکشان چه گلشنها از اقسام گل پر خسته اند تا دو کانتش گل آماده شد
سختش گل آماده شد سرد مهر معنی بهر صائب گوید می‌شوند از سرد مهری و ستان
از هم جدا می‌برگسار می‌کنند با دخران از هم جدا بر چیدن و کان معنی برداشتن کان گل‌باز
بازی که گل کنند و آینه‌بان باشد که دو کس در برابر هم با سینه یکی بر دیگری گل کنند گرم
خون دوست و محب بگل مقابل سرد خون که معنی هم‌بست با هم متعلق است بگل‌بازی
ای بازی گل با یکدیگر کمکشان بر وزن میکشان مخفف کا بکشان سفید باشد که شبها
بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستاره ها کوچک نزدیک بهم است و عرب
مجره گویند کانی برهان پر خسته اندامی خالی کرده اند آماده اسم مفعول از آمادون بمعنی پر
کردن و پر شدن و گنجیندن و آمودن بر وزن آسودن و آما میدان بدو
تحتانی نیز بدین معنی است و آموده اسم مفعول از آمودن است و تفصیل این از نوادر المصادر
جویند پس اینکه آمادون بمعنی هم‌بست ساخته و آماده بمعنی هم‌بست ساخته و آموده بمعنی آنچه در
رشته کشیده باشند مجاز است و حاصل این فقره آنست که چه قدر گلشنها ای بسیار گلشنها
از اقسام گل خالی کردند تا چنین شد که دو گل پر و مال مال شد و گره گلهای یکدیگر
گلشن چه کفایت یکدیگر و حروف تابتای فوقانی بالف کشیده تر خسته فاست که بر نتیجه آید
معنی این چنانکه در صورتی گوید سه از حوی سبی جبهه ساخته تر تا سجا ماند آبروی هنر
بشرطیکه ماند ماضی باشد و چه کلیدهای شوخ دندان را دندان نیاز از کار فر مانده
تا قفل کشایش ناپدید از دستغمای کلف و شیش کشاده شش دندان معنی انگره هر چیزی

کمانی برهان و دندان کلید مرفون است شوخ دندان صفت کلید و آن کلیدی است که
 قفل را جلد بکشاید و اضافت کلید بسوی نیاز بیانی است و شوخ دندان گفتن کلید نیاز
 از برای آنست که نیاز زود باعث کشود کار میشود و در استغنائی گلفروشی اضافت بادنی
 ملابت است ای استغنائی که سبب پیشه گلفروشی و او را حاصل است و اضافت در سبب
 استغنائی بیانی است پوشیده نماند که قفل موصوف و کشایش ناپدید از صفت آن و آن موصوف
 مضاف است بسوی در که مضاف است بسوی استغنائی گلفروشی و حاصل فقره آنست که
 بسیار کلیدها نیاز با آنکه شوخ دندان بود یک سخت بیکار و فاسد شدند تا چنین شد که قفل در راه
 استغنائی گلفروشی او با وجودیکه کشایش ناپدید بود بکشایش گراید ای صد ها نیاز پیش
 او بوقوع آمد تا او از استغنائی خود رگدشته با خریدار بر سه التفات آمد و مقرر است که
 بعض قفل چنان سخت کشاد واقع میشود که دندان چند کلید در کشان تا یکی را کار آید و قفل کشاده
 گردد و هم چون خرامان و دامن کشان بعد از آن از باز بردگان گلفروشی می کشان بر بگشاید
 بهر آن نیاز بفتح نیست غیر شیم چه قفل از دکانش میکشاید پس خرامان نماز و نده دامن
 کشان روزه بطوریکه دامن او بر زمین کشد و این نیز طریقی از نماز است پیشکار یعنی خردنگار
 و شاکرد و مزدور و معنی حمد و معاون و مددگار کمانی برهان و آنرا پیشه است نیز گویند و در
 چهارم پیشگیر کاف فارسی بدین معنی آورده مفتح کلید و کشان گش قفل دکان او را بکلید
 نیست ادعای محض است که هیچ وجه طرف وقوع ندارد و این بسیار بیمزه است و هم گمان
 چیره بند که قدم بهار توام بهار منت بهار بر فرش گلبرگ نمیکند از ننگل منت چون منت کش
 بر چیره بفرق رعنائی کن نهاده و کلاه ناز بر سر زیبائی شکسته دارندش چیره اگر بچرخان
 باشد یعنی دلاور و شجاع است چه چیره بدون ما بمنی تسلط و استیلا و اگر ما مختصی برای استیک
 آورده اند اما آنچه چیره بها بمنی تسلط یافتن آورده اند پس ما را نده باشد و در صورت گلخان
 چیره بمنی گلخانه که بر همه دلاور آمد سبب شوخی و ناز خود اگر خیره بخایم چه بود بمنی شوخ دیده
 و بی آرم و سرکش باشد ای گلخان سرکش و شوخ و چیره و بگردن فقره بچیم فارسی است
 بمنی دستار و این لفظ منهد است که بفارسی مستعمل شده و لهند فارسیان چیره بند زنی را

گویند و ستار بر سر سینه رقص کند و این چنین رقص را اور بند و ستان که وا گویند بفتح کاف تاز
 و با همی بنور و سکون را رمله و واو بالف کشیده اما چیره در روز مره حال مند و ستان مطلق و ستار
 نیست بلکه دستار نیست که انواع رنگ درومی باشد بطرز خاص گل منت با منافت بیانی
 است که مراد از آن عین منت باشد و اصنافت فرقی و سر بطرف رعنائی و زیبائی با دانی
 ملاست باشد و بفرق رعنائی که مناده صفت چیره و بر سر زیبائی شکسته صفت کلاه و
 شکستن کلاه و گوشه کلاه که گذاشتن آنست چه شکستن مجعنی خم و ادون است چون چنگ
 شکسته ای خمیده است و او ند شکسته ای خمیده و او ند معنی سنی است که بران جا بره و غیره اندازند
 این فقره اگر جمله اسمیه است گارخان چیره متباد است و جمله مصدر بکاف صفت آن و دارند فعل
 و ضمیر غائب راجع بطرف مبتدا فاعل و گل منت مفعول آن و فعل با فاعل و مفعول خبر مبتدا
 و بر چیره و معطوف آن متعلق به خبر و قوله چون منت گلش تشبیه است برای نهادن گل
 منت بر چیره و کلاه و اگر فعلیه باشد فاعل و دارند گلر خان مقدم بر فعل و باقی بدستور و
 حاصل فقره آن باشد که گلر خان شوخ که بصفت که ای متصف اندای اگر عصاره از منت پذیرد
 قدم مبار تو ام خود را بر فرش گلبرگ ننهد آن گلر خان منت گل فروش را بر چیره و کلاه خود اند
 خیال چیره که برفرق بسبب رعنائی رخ نهاده شده است و چنان کلاه نازک بر سر بسبب
 زیبا گوشه آن خمیده که کرده شده است این گل منت بر چیره و کلاه ستان مثل منت گل است بر چیره و کلاه
 ایشان نمی نیست که در آن گل منت بر چیره کلاه عبارت از او است آن بر سر خود و مراد از آن زیر بار
 احسان او شدن است یعنی چنانکه کلاه و چیره ایشان نمون گل اوست چنانکه گل ریب
 چیره و کلاه ایشان شده همچنین ایشان نمون گل فروش اند که او گل برای زینت دستار و کلاه
 ایشان خمیده درین صورت خمیه که راجع بطرف گل فروش بود از قوله گل منت مجذوم است
 جمع کلنمای بیخارش مهر چرخ گل خار دار است و از نظر افتاده اعتبار چشم و چشم اعتبار
 اصناف مهر بوی چرخ و همچنین اصناف ماه بطرف آسمان در جا های
 دیگر از جهت آنست که مهر و ماه بجز از معنی مشوق نیز مستعمل است پس اصناف تخصیص
 آفتاب و قمر حاصل شد و گل خار دار گفتن آفتاب و متعارف است اعتبار چشم اعتباری که کسی را

در چشم کسی باشد مخفی نماید که اعتبار را در هر دو جا با ستاره با کلتایه شخص قرار داده اما اینقدر نیست
 که تخیل در اول نظرست و در ثانی چشم و نظر مضاف بسوی اعتبار و چشم هر دو دست ای از نظر
 اعتبار چشم و از نظر چشم اعتبار افتاده و مقصود آنست که اعتباری که او را در چشم مردم بود
 نماند و اعتبار نیز او را بچشم خود حقیقت تمام گوی کل عطر آگینش دست و دستبرد کشوده گوی فریت
 و نوعیت از دستنبوی مشکین ربوده تا از خیال کلهای رنگارنگش لبریز و مالا مالست منظر
 آینه کار چشم روکش بوستان خیال بهرگاه بر تریب بار بر دین نگار پرداخته خورشید از خط
 شغاعی سوزن زرین برای پیشکش مهیا ساخته چمن عارضش را هزاران گلستان گل رخسار
 ست در فصل حیار آب و رنگ خویش از بی مرگی حسن در دل گل هزاران خار خار سبزش
 هزاران خار گلش گوی گل گل چند آنرا بچشم بسته شکل گوی سازند دست هر دو کردن آن
 حریف و قدرت قدرت و افزونی کمافی برهن و گوی از کسی ربودن و بردن سبقت از او
 بردن فریت بمبنی فضیلت دستنبوی گلوله باشد که از اقسام عطریات سازند و بدست
 گرفته بوبیند و نماند و خوشبو که بدست توان گرفت و آنرا عبرتی شامه گویند و هر سیوه که بجهت
 بو کردن در دست گیرند و آنرا دستنبوی به بیان نیز گویند کذافی بر بیان و این لفظ کمبست از
 دست و ابونوک مشتق از انبو نمیدن بمبنی بو کردن نیز بوبیدن است فخر ز کوب گوید س
 از دست و خیال رویت و وقت سحر کلدسته و صل تثنی انبوم حکیم سنائی گوید س
 بمشام آنکه گل بانبویچه از مشامش نشاط دل روید و پس ترکیب اسم مفعول است دست
 درین ترکیب ظرف ای انبویده در دست منظر بمبنی غرق و چون چشمه جایی نظرست آن منظر
 گفتن لطافت زیاده دارد آینه کار مکانی که آینه در آن نصب کرده باشند چون بالکسرا
 معروف به پیشته محل و کار بمعنی صنعت مستعمل است و ازین سبب جانی را از جامه که بران
 صنعت و نقاشی کرده باشند روی کار گویند و جایی که در آن ساجان جامه بافند کارگاه
 نامند و چشم را آینه کار گفتن سبب صفاست که در چشم بوده لهذا چشم را بآینه تشبیه میدهند
 بوستان خیال باضافت بیانی در خیال قوتی است که از محسوسات هر چه مشترک آنرا در باید
 در آن جمع بود و لهذا آنرا از حدس مشترک گویند یعنی هر چند خیال جمیع اشیا از نگاه یک بناگونه است

که حصر آنها از احاطه و حجم و قیاس بیرون است اما گلهنای دکان گلفروش با انواع مختلفه بسیار اند که چشم از تصور آنها زکوش خیال گشته پیشکش آنچه بطریق نذر و نیا رنگدازند کافی برهان و بجهار علم نزاران گلستان در اکثر نسخ بالف و نون جمع دیده میشود اما هرگاه صد و نهر بر کله داخل شود که معنی کیل و بد غالب آنست که بلفظ مفرد آرزند چون صدچین گل نزار بدخشان لعل و این صورت الف و نون اگر نباشد خوب است و بودن آن هر چند غلط نباشد اما از فصاحت دورست و حرف را که بعد از قوله عارضش مهست بمعنی انصاف است و تقدیر چهارتش نیز گلستان گل در کنار چین عارضش خارخار در نیمقام بمعنی مطلق غلش است چنانکه در مجمع علی خزین سع خارخار غم ایام چه خواهد بود و هم مزرگان تماشاگر وقت نظر از گلهنای الوانش چندان سرمایه آب و رنگ برداشته که برنگ موقوفه نقاش حسن صورت صوت حسن بر حریز برده چشم بیک چشم زدن نگاشته است مزرگان مضاف است بسوی تماشاگر ای مزرگان کسی که تماشا کننده است موقوفه قلمی که نقاشان از موسازند حسن مضاف بسوی صورت و لفظ صورت موصوف و چون صورت حسن صفت آن موصوف با صفت مضاف بسوی نگارخانه که با صفت خود یعنی بجهار کاشانه مضاف است بطرف چین با صفت بیانی بصورت حسن بقوه سین جمله یعنی بوجه نیک چشم زدن مره بر مزرگان یعنی لحظه حاصل فقه آنست که مزرگان تماشا یان در هنگام تماشا از گلهنای رنگارنگ گلفروش چندان سرمایه آب و رنگ حاصل کرده که مانند موقوفه از تصور آن حسن صورت نگارخانه بجهار کاشانه چین را که در دل پذیرد و در بابی مانند صورت حسن خوبانست بر پرده چشم به بنیند در یک لحظه نگاشته ای حیوانکه موقوفه تصویر را بر حریز نگار و همچنین آن مزرگان در یک لحظه تصویر چین را که مشتمل را نگار و نقوش رنگارنگ است بر چشم نگاشته و شاید که چشم زدن بمعنی تحقیق خود بود ای همین که بنیند چشم بر مزرده بدین تقریب مره مذکور بر پرده چشم مطلقا گردید از رنگی که آن مزرگان اکتساب کرده بود تصویر چین بر پرده چشم نقش گرفت و مقصود از این مبالغه است در نگاشتن چشم از ملاقات مره هم چون طراوت و مشک تنگی گلهنای شادابش بخاطر آورده بجهار صد و ده در کف زده خشک آبگاه آورد گل رنگش گل صبح تازه تر و از گل خورشید

بلند آواز ترکشاده چینی گل صبح از گل پیشانی کشاده اش مستفاد و شگفته روی گل آفتاب از
 گل چهره اش مستفاد در درون و بیرون و کانش خرمن خرمن و خردار خردار گل بر روی
 هم افتاده و گلچینی که پایی اوب راه دکانش سر کرده قدم بر فرش گل نهاده بهار طبعی که بیدیه
 تصور یک نظر بر نگین گلهایش دیده پرده پیشش چون پرده چشم گل رنگین گردیده با دیگر
 از سر دکانش می آید برنگ چشم بهاری غنچه دل غنچه دلان می کشاید پیشش هر با که عدد بستنج
 بدان گیرند کمانی منتخب و در بر استعمال انچه بستنج شهرت یافته یعنی دانه ها بارشته و لهذا
 چنانکه بستنج صد دانه و هزار دانه نیز گویند و یاد جمیع و رو که بالکسر بازه از خواندنی و جز آن
 که وظیفه باشد کمانی منتخب گل کردن اکثر بمعنی ظاهر شدنت اما این جامع یعنی شگفتن است
 و بدین معنی در جای دیگر نیز آمده مصنف در شرح قعه گوید گل نازنین تو سرشار خار خار غنچه مراد
 گل کردن ای غنچه مراد شگفتن در قعه چهارم تیر است از تشویر گل نکردن غنچه اهل چون شگفته
 لاله داغ بل سر در پیش و شعر می در محمود و آیان زلالی در قوه حدود و واقع است که این معنی
 در راست می آید و موهناس سر شکم بر خزان چهره نماید گل جگر کرده بر گل میسر آید
 لے جگر شگفته شده بر گل سرود مینند و شاید که گل بمعنی ظاهر شدن باشد و ظهور جگر بر آید
 خون جگر از راه چشم و میتوان که کردن بمعنی شدن بود ای جگر گل شده و حتی آمنت که کردن
 در گل کردن همه جامع یعنی شدنت و این عبارت در هر مقام مقتضای محل بمعنی مختلفه
 مستعمل میشود چه هر غنچه گل شود و بر گها و از غلاف بر آمده ظاهر شود و ازین سبب بمعنی
 ظاهر شدن گرفته اند و گل شدن غنچه شگفتن او خود هست ازین سبب بمعنی شگفتن آمده
 بلند آواز مشهور مستفاد از هر استغاده و آن بمعنی باز آمده و باز کردن خواستن است
 کمانی منتخب و مراد ازین فقره آمنت که شگفته روی که در گل است از گل چهره گلفروش
 طلب نمود کرده شده است ای از انجا باز گشته در گل آفتاب آمده و گردن در آفتاب
 این شگفته روی کجا بود خرمن بکسر اول توده غلکه که هنوز از نگر گرفته و از گاه جدا نگردد و با
 و بطریق استقاره توده هر چیز گویند کمانی برهان مولف گوید حتی آمنت که این لفظ مرکب
 است از هر بمعنی انچه در بزرگی نهایت پیدا باشد و این معنی توده پس خرمن توده گلان باشد

کلاه و تینکه حلوا می شیرین که بهفت کدای می موصوف است دوکان خود گشاده است نگاه ملاحظه
 پاک بین را ارتفاع خاطر خواه شده چه در وقت کشادن دوکان نظاره او بی مزاحمت غیا
 حاصل میشود هم نام خدا حلوانی که هر که وصف لعل شکر بارش شنیده پروه گوش او
 غیرت اقزای کاغذ شیرینی کرده همنند تیرنگ اندیشه معنی پیر در راه و شوار گذار تو صیدش
 شکر با تباشیر بیان شیرین کارش مرست خنخل شیرین تراز ذوبت شکوه بیشتر شکر بارش تلخی می
 تنگوبان را شیرینی جان شیرین سجده بر پیش نام خدا لفظی است که برای تبرج و حرکت
 در اول کلام آرزو شیرینی منسوب به شیرین اصل منسوب به شیر است و چون در بعضی از حلاوت شیرین عمل کنند چون
 برنی و پیژ و امثال آن اول شیرین باشد امثال آن مطلق میگردد اندک بزرگان بجازر حلوا اطلاق کرده اند
 حتی که اصلا شیر را در راه نباشد مثل شکر و نبات آن را نیز شیرین گفتند پس هر چه از آن چیزها
 ساخته شود آثر شیرینی خوانند تک بکاف فارسی معنی دویدن است چنانکه گویند تک پود تک و
 و بجازر قدم اطلاق کنند شکر پانگ و شکر از شکریدن معنی شکستن است و لهذا آنکار با
 یا پائین او شکسته باشد و همچنین از ادا زاده باشد او را شکر لب گویند و چیز حلوا خاص را نیز
 از آن شکر گویند که آنرا بعد ساختن می شکنند شیرین کار آنکه کار را بجونی سر انجام دهد کمافی
 مصطلحات و در اصل معنی کسی است که کار و صنعت او مرغوب بود و طعم او بدست اگر فریاد
 شیرین کار بودی چه درین کسار صنعتها نمودی چه مرارت بفتح تلخی خنخل بکسر تر گویا بود
 مانند خرپزه خرد که بغایت تلخ بود ای اگر شیرین کاری او به بیان آید از آنرا آن تلخی که در خنخل است
 از ذوبت شکر شیرین تر شود شکر باری در وصف حلوی مبالغه است رد ذکر شیرین ادا او با دعای ایله او
 چنان شیرین کار است که خود شکر از وی بارد یا شکر باری عبارت از گفتار شیرین او بود و سجده
 بردن معنی سجده کردن و حرف را فاده معنی اضافت کند و تقدیر عبارت این است شیرینی
 جان شیرین سجده بر تلخی غمی تلخ گویان و جان شیرین موصوف و صفت اندنہ مصفا و
 مصفا الیه هم اگر از شیرین کاریش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی در پله بچوس زهد هر که
 جینان تر شود در چشم زندان شیرین نماید پیش چاشنی اندکی از طعام و شراب که برای
 تیز کردن بچشد و معنی امره هم آمده است کمافی بر بیان اول است و ثانیا فی ثانی کمافی سید نظر لک

عجوس بالضم ترش روی کما فی منتخب سرکه جبین آنکه همیشه ترشتر و باشد شیرین مرغوب
پوشیده نماید که فی علی مابہ ضمیر است رافع بطرف زهد از قبیل اضمار قبل الذکر و چاشنی حلاوت
مع معطوف خود مفعول آن و حرف از ما بعد متعلق بفعل مذکور و این جمله شرط است و عجوس
مضاف نیز بدان بطرف سرکه جبینان که موصوف است و ترشتر و صفت آن و مضاف مذکور
فاعل نماید مقدم بر آن و شیرین مفعول و در چشم رعدان متعلق بفعل مذکور و این جمله جزای آن
شروط و حاصل فقره آنست که اگر زهد زندان که سرکه جبینان و ترشتر و عبارت از ایشانست
از شیرین کاری حلاوت ای مذکور اندک حلاوت فقره که در آن شیرین کاریست حاصل نماید و
ترشتری آن آنقدر شیرین گردد که در چشم زندان نیز شیرین نماید با وجود آنکه در نظر زندان هرگز
شیرین نمی نماید هم در در و در همان تنگش کار بزنگ شکر تنگ و طوطیان شکر خارا شکر آب
بمیان آمده با شکر شکر رنگ هر گاه در آن نوش آگین به شکر خند کشاده در صحن و کان مصر
مصر تنگ شکر بروی هم افتاده لعل نوشین جان پرورش چون شکر بارگفتار کرده دیده ا لطف
گفتگوی شیرین اوجان در قالب شیرین مقالی و میدیه و با ستغاره عذوبت شیرین و آیش
تلموگانان مجور کاسه سرشار لذت شربت نوشگوار ذوق هم بزم حضور سیرت حلاوت و
شکر خنده زندگی بخش او زهر کشنده هم فایست آسجوان و سخا صیت لطف گفتار شکر بارش
تلخه در تو ام شیرینی و زبان است دور در لغت گرد گشتن است کما فی منتخب بر گزشت
فلکی مجاز اطلاق کنند و معنی عهد مجاز در مجاز مثلاً گویند دور دور فلانی است فیضی فیاضی
در تلمذ من در مدح اکبر بادشاه گوید است نشد و رش ایام به در لب ز شکست
خنده جام به تنگ صد فرخ و یک لنگ بار و خر شکر کما فی برهان و صفت شکر اول
است و در تو از تنگ شکر ثانی و کار رنگ شدن مشکل شدن کار شکر آب اندک رنجشی
که در میان دو دوست واقع شود کما فی برهان شکر رنگ نوعی از رنگ سرخ و آن
از خجالت هم باشد کما فی سباج ریح و شکر ریح بمعنی ریح اندک مشهور است و همین معنی
در سباج راست می آید و شکر آب بمیان آمدن طوطیان باعتبار رنگ رقابت و با نیشگر
شکر رنگ ای ریح بمیان آمدن باعتبار نیرازیت پس بمیان آمده بعد از نیشگر مصدر

است و در بعضی نسخ میسازند نیز شکر واقع است مال برد و واحد است نوش تریاک
 و پادزهر و شکر و عمل کافی برهان و در اینجا پسین مراد است شکر خنده معنی خنده شیرین
 شکر یا گهتار با صفت بیانی است ای بارنده شکر گهتار که همان گهتار باشد در فصل
 است در صفت و منصف الیه عدوت خوش و شیرین بودن آب کمانی منتخب و عمل
 معنی مطلق شیرین بودن است سرشارانچه از سر بریزد چه تاریدن معنی ریختن است هر چه
 از سر بریزد بسیار خواهد بود پس اطلاق او در اصل بر مظلوف باید اما بر ظرف و مظلوف
 هر دو آمده مثلاً جام و سرشار و شراب سرشار و کاسه سرشار آنکه کاسه لبریز باشد و امتا
 او بسو کلدت معنی از است ای کاسه سرشار لذت ای تلخ کامان مجور ادا استقاره
 شیرین ادای او آستینان شیرینی حاصل کرده اند که گویا کاسان لذت ذوق حفتو شوق
 لبریز گشته و شاید که تلخ کامان مجور عبارت از عاشقان این حلوانی باشد که از مجور مانده اند
 پس حضور هم از خود بود و استعاره معنی تشبیه است که گاه به تشبیه شیرین ادای او پرداخته اند بجز در این تشبیه
 چنان شیرین ادای او تاثیر کرده که محولت حضور او گشتند و شکر او را آنچه گویای مثل آب حیات ارد چه
 نوش معنی آب حیات نیز آمده کمانی برهان نوش دار و معنی داروی حیات چه اگر نوش معنی حیات است
 این هم از برهان اصح میشود و سرایت در گذشتن از چیزی بچیزی دور در ضمن بچیزی در مان
 علاج و دوا کمانی برهان معنی سبب خاصیت لطف گهتار او تلخی که در او باشد چنان
 شیرین گشته که گویا با درمان نوازم زاده هم چون اهل شکر خندش به تبسم زیر لبی پرداخته
 طرح قناد خانهای لبریز شده و شکر در هر کویچه زخم سینه رویشان انداخته و لمان از هوس
 آب گریه و از شربت قند لبش بکام رسیده تلخ کامان دیگر شکر گهتاریش عذاب لبیان
 و بزم عیش منصف شان بفرقه شیرین ادایش شکرستان چون دمان تنگش گاه سخن مهر مصر
 شکر آفتانده نیشکر از انعم قراح عیشی همدانگشت حیرت در دمان مانده و در خیال لعل
 شیرین کارش پرده زنبوری چون زنبور خانه شده مرشار و در اندیشه دمان تنگش کربان
 موز تنگدل تنگ چشم با برای ذخیره قراح عیشی هزار تنگ شکر در کنار با چرب و نرم
 لطف گهتار در دل بر دمان اهل نظر از شیرین دمان چرب تر است + معنی نوشن از عالم

شکر خند تبسم زیر لبی تفسیری که هنوز اثر آن خوب ظاهر نشود و از انداز لب معلوم شود که در استعداده
تبسم است و خندیدن زیر لب نیز همین است شاعری چه خوب گفته و همانا در سفته
گنجم ای مهربان قریب رویه کز نشین ز لب خندید و گفت او نیز میگویی چنین قناده آنکه
از شکر خیز پا ساز و وفار سیان با یعنی شکر زیر گویند و قناده خانه محمول بر قلب است گوید زخم
با صافت بیانی طرح انداختن بنیاد کردن از هوس آب شدن دل عبارت از که اختن دل
در غایت مرارتی که بسبب هوس باشد و هوس بمعنی عشق مفروض داشتن کمافی منتخب امانا
بمعنی محبت خام مقابل عشق استقال کنند و صاحب هوس را ابو الهوس گویند مرنا بیدل
علیه الرحمه فرماید همین نرم است گو عرض فریب خوب و زشت اینجا نگاه ابو الهوس لغیار
و عاشق یار می بیند بی منفص ناخوش عیش انگشت حیرت انگشتی که بسبب حیرت بدان کنند
اضافه انگشت بیوسه حیرت با در نفا مایست است و نسبت انگشت به نیشکر اعتبار
گره های نیشکر پرده ز نور سے نوسه از حیمه که از پارچه باریک و تنگ سازند و خوانگا
طعام در آن گوارند تا از زحمات مگس محفوظ مانند آن را پرده ز نور بدون هاس
هم گویند و پرده سوراخدار که زنان بر روی برقع و وزند کمافی بھار عجم و
در مصطلحات دارسته بمعنی چرخ یعنی جلون نوشته در برهان کنایه از آسمان گفته
و بیسج کدام ازین معانی درین مقام چپان نیست مگر آنکه بکلف گفته شود که
در وقت شمع من در پرده ز نور سے یعنی خیره نگور از خیال او چسپین شده و در
بعضی از نسخ پرده ز نور سی چشم نیز دیده میشود آرسے اگر چنین بود تشبیه چشم اعتبار
فره بر پرده ز نور سے راست آید و معنی درست شود ز نور خانه به معنی خانه ز نور
که شان غسل باشد و آن را در فارسی لانه نیز گویند و حیمه آنچه گاه داشته نشود و
لفظی آنرا چینی گویند کمافی منتخب چوب و نرمی ملائمت این هر دو لفظ مترادف استعمال
یا فیه و تفصیل این در تحقیق لفظ چوب گذشت و چون چوب و حزم هر دو بمعنی ملائم بمنزله
یک لفظ شده لهذا بای مصدری در آخر دوم آورده و الا در آخر هر دو می بایست که ملائمت
اول نظر عشاق هم و یک تنگ سخن نبات در برابر و اولش که با هم برابرست فتنه ذکر حرف نا در برابر

سخن ذکر و وصف نبات شکر معروف و صبر برای بود مقابل قند مکرر آنرا ساخته و صاف کرده و پخته
 نادر برابر تالایق و ناشایسته اعم از حرف و چیز دیگر است یکی به پلازمینان مگر که از تخمیم بلندتر است
 نادر برابر خود را - این مرکب از حرف نفی و در برابر معنی در مقابل است ای آنچه برابر نباشد و
 معنی فقره آنست که تعریف نبات مقابل هر دو لب او که چنین و چنان اند حرفی است که لایق
 نشایان نیست ای لایق آن نیست که در برابر حرف دو لب او گفته شود و در تعریف نبات حرف
 نادر برابر گفتن و دلالت میکند که از قول در برابر و لبش یک لفظ حرف معنی و وصف محذوف شد
 چه مقابل حرف الحرف باید معنی تعریف نبات مقابل تعریف دو لبش الحرف و این طور در فارسی
 بسیارست مولوی نظامی رخصت اند فرماید که از زهره خوشتر شد آواز او و شیخ علی خیزن
 شاعر نامی گوید که تا تو سخن بگفته ای می شود و ما را با ای و از خوشتر آواز زهره و نغمه بیاقوش
 بجای نغمه ای شود هم نکته در یک طرف تو صیف شیرین کاریش سپرده شد از زبانش مکیده
 و لبهایش در آب شکر غوطه خورده تر زبانی که آئین مدحش گزیده زبانش موجه جوی انگبین
 حلاوت گردیده هر گاه برای دفع بیداد و غم یاداران غلو کرده و هجوم آورده لب میگرد و کیسه
 مزه حلاوت شیرینی جان شیرین ازان می فروط اتران اولی آنچه بر کردد کانش چون گسبان
 در پر واز و حوران سنبه پوش بهشت برنگ طوطیان شکر خاد و حوالیش مباحا اکلن سجده نیاز
 چون براه مدح شکر باریش در آمده و مان از چاشنی حلاوت و لذت پر بر آمده بیاب شیرین
 کاریش تلخی جان کسلان شیرین و بکله شکر باریش گلوی اندیشه شهدا گین تا آن شیرین کار
 دکان شیرینی بر آورده بر روی خریداری سر که جمین نگشته و ابر و ترش نکرده است آب شکر
 شربت تر زبان زبان آور کانی بر بان و تحقیق این لفظ در شرح سده شتر ظهوری در تفسیر
 رطب اللسان با حسن و جوه سمت تحریر یافته من اراد الاطلاع علیه فایح الیه انگبین
 حلاوت با صاف بیانی و حق آنست که لفظ حلاوت درین مقام همیلاوت فقط لفظ
 انگبین حلاوت با صاف بیانی و حق آنست کافیت بیداد معنی طالم و ظلم و دست امانت
 اول موافق قیاس است و معنی ثانی مخالف قیاس چه میل نخواهد بود یعنی آنچه داد نبود و آن
 جور باشد و معنی نیست که هر چه محمول بالمواطات تواند شد نفی آن بنا کنند چون ناخر و مند

و نا عاقل و آنچه محمول بالبولاطات بنود لغتی آن بر بی کند چون بیدارش و بخورد و اما نیکبند بهار
 بمنی ظالم کرب از بیدار نوشته و او را کلمه نسبت گفته و نوشته که چون در بحث بیدار بنادر و این
 مرکب را بجز بیتی نگذرد استعمال کرده اند و بنام سخن فیه معنی دویم است و بیدار خریداران
 عبارتست از هجوم خریداران که برای گرفتن اسباب و دوکان و دوکانداران فرصت ندهند
 علوبین سخن چه نصیحتین دست بلند کردن بقدر که توان بلند کرد کمافی منتخب و در ازا از آن
 جوشش و کثرت است بهی مژدای می نگردین فقه مبالغه در وصف حلاوت لب است
 ای هر گاه برای دفع تراجم خریداران چشمم گرفته لب خود را میگرد و از غایت شیرینی که لب است
 مزه حلاوت جان شیرین او را لب گردیدن حاصل میشود و اما باید دانست که لفظ شیرین برین
 مقام حاصل بالصد نیست بلکه از اشتیای شیرین مثل شکر و نبات سازند چه در صورت
 اول اضافت حلاوت بسوی مثل لازم می آید و از اطلاق مکیدن بر حلاوت معلوم میشود که
 در حلاوت استعاره است بهی از تمام شیرینی فافوظ آن اولی آنچه مرغان صاحب بازو
 و آن عبارتست از ملاکه حرفی که بیدار فوج فوج است معانی بدلم پرواز و آنچه هم مرغان اهل
 آنچه دریاغ نعیمه شکر بارش ای شکر ماری طلوی یعنی شیرینی حرکات با شیرین کلامی او دور
 نسخه شکر پاره یعنی شیرینی معروف آن پارهای دراز باشد شیرین آنرا شکر برگ و شکرک نیز
 گویند چاشنی حلاوت ای مزه حلاوت در آورده ضمیر با نسبت جان کنان محمول بقلب است
 ای کنان جان و آن حالت نزع باشد گلوئی اندیشه با صفت عهدی ای عنوان شخص اندیشه
 بتقدیر مضامین البده و شهدا گین شدن گلو از فکر غربت ناست مگر از گونید فاعل فکر اندیشه
 است و چون از آن شکر شیرینی با اندیشه حاصل شد گلوئی او نیز شهدا گین شد مثل آنکه گویند من
 از فکر معینهای حلاوت آگین شیرین کام شدم و این لازم نیامد که فکر بکام کرده باشد بر آورده
 ای ترکیب داد و او آراسته کرده ابرو ترش کردن چین و از آن گندن سبب چشم و نظرتش
 اینم ای مملو سکون آن هر دو مستعمل است امیر خسرو فریاد مک را بوزنگی پاسبانی
 ترش که خار و کج تر زبانی و این شعر معلوم شد که بجای ترش و ترش رخساره نیز استعمال
 کردن درست است طالب املی گوید سه ترش و نیهای صبر تلخ حضرت فرود و غالباً

امد و صغیر میکند بی کرم چاشنی حلوا می کام جان بغدادت اما پیش جمدی تندست که در نماند کرم
 که سینه شمر از آن مانند دندان رشوتیان از شیرینی کند چون مرد مک چشم نظر جلوی شیرین تر از شدت
 کشاده از پای بندی گرفتاری راه بدر آندیش چون گس پای شهید سپیده دست بجم نداده چرب
 و نرمی حلوا می بتلاق شیرین و شیرین کاران آستانش تا سوره همان شکوه تلخ گویا زارم هم در
 برابر رونق بهنگامه اش بهنگامه رونق حلوا می میدود لعل ساده رویان برجم شکر باره است
 شیرین کارانرا چاشنی آما می کام و دهن و ملاوت پیره اش ذائقه شکر لبان را امتحان و شکر شکن
 حلوا می سوهانش از بس مونس انگیزست که برو دندان کند طمع باوه خواران تیر حلوا می از غفر نیش
 که لب نشا طابت کند کشاده زندانان زندان که تلخ کامی و تنگ عیشتی را بر فروخ عیشتی نابودن
 برات داده پس ش کام جان بغدادت اما ترکیب فاعلی صفت حلواست و حلوا مضاف است
 بطرف غیر غائب و اما بالمدام است از آزمودن تنجی پر کردن و قاعده مقرره ایشان است
 که اگر ماقبل غایب است مصدر داده باشد و مضارع و امر بالفعل کند چون نمودن و کشودن
 در بودن که مضارع اینها نماید و کشاید و باید است و از اما مصدر جعلی ساخته گاه
 آمانیدن بدو یا گاهی آماندن بغیر استعمال کنند و آماندن یا آنتست که بعد از آن لفظ دلالت
 کرده اند و انس مثل کشادون یا هفت آمانید است و همین اوقه است چه استقرار معلوم
 شده که بعد از اصل کلمه یا دوال و نون لاحق کنند چون از سوز سوزیدن و از چه جیدین و از
 طلب طلبیدن و امثال آن پس کشادون نیز در اصل کشائیدن باشد گو از
 استعمال مجبور شده و بغدادت فصل واقع شده در میان آنم که کام دوست اما که امرت
 تند یعنی تیر و تندی چاشنی چیزی عمارت است از افراط مزه و شیرینی آن چنانکه با نذکی ازان
 شیرین حاصل شود از بالمدام شکر بنده بسیار در بعض بر خورد و طعام گویا شکر خواجده است که بهر
 امر کند و گردن می نهند گرسنه چشم آنگه بر چیزی قناعت نکنند و زیاده طلبی می کرده باشد این بدو
 لفظ صفت آنست ازان سلسله تندی چاشنی پس مشارالیه مضمون جمله سابقه باشد و رشوتیان
 کسانی که رشوت انگسی گیرند و رشوت هر چیزی که بکسی دهند تا کار ساز می بناحق کنند کافی منتخب
 است و حرف از و لفظ ازان و از شیرینی هر دو سببیه است ای از سبب آن چاشنی و از سبب شیرینی

و شیرینی را رشوت قرار داده و کندی و نمان رشوتی عمل است از نکشودن و همان بدخل
 کج و د همان و رسم است که اکثر خوان شیرینی بطریق رشوت برند چنانکه مشهور است که دندان کهن
 از ترشی کند شود و دندان فاضلی از شیرینی به کیف حاصل فقره اینکه چاشنی حلوا می آید که کام
 جان را بعدویت می آید اما بعدی تند واقع شده امی شیرینی بعدی مفراط دارد که دندان چرم
 با آنکه شکم بنده و اگر سبب چشم از سبب تنگی آن چاشنی کند میشود چنانکه دندان رشوتیان از
 شیرینی کینه میگرد و پابندی اگر گرفتند متزلزل و متعجب است که او در میان ببرد و باشد
 اضافت چنانکه در بعضی نسخه یافته میشود و چه اضافت بسوی مائل لازم می آید دست سبب و انسا
 حاصل شدن چرب و نرمی مترادف هم و شین ضمیر در استانش راجع بسوی حلوا یعنی مضاف الیه
 حلواست و الفاعلی که در میان مضاف نسخه یافته میشود چه اضافت بسوی مائل لازم می آید
 دست سبب دادن حاصل شدن چرب و نرمی مترادف هم و شین ضمیر در استانش راجع بسوی حلوا می
 و مضاف الیه حلواست و الفاعلی که در میان مضافه و مضاف الیه است صفت حلواست
 مزاجم چنانکه بر زخم بندند و آنرا ملهم ملام و مرم بدون ما و لام مخفف آن نیز گویند و مرم شدن
 چرب و نرمی حلوا می برای ناسوره همان شکوه تلخو میان یا سبب است که از غایت شیرینی لب شان
 بند میشود و یا از افراط حلاوت آن تلخی مختار شان هم مبدل بشیرینی شود حلوا می بید و مرم شیرینی
 و سیراب و ازین سبب بر لب خوبان نیز اطلاق کنند و حلوا می بیدخلن نیز گویند صائب گوید
 که ماد میکند از ما اگر شکر گان تر نبود که از حلوا می بید و تو ما را ررق دوه آمده جمال الدین
 سلمان گوید که بکام من برسان پیش از آنکه خط بدیده عنایتی کن و حلوا می بیدخلن برسان
 شکر پاره نام شیرینی مخصوص و تحقیق آن سابق که مشت شکر پانچ بالفم سیم آنکه پانچ گختار او
 مثل شکر شیرین بود شکر شکن ای خورنده شکر چه شکرستن بجای خوردن نیز مستعمل شود چون نانگستن
 ای نان خوردن و این مجاز است در اوله هر وی گوید خطبه خیل است تکلیف طعاش لبیک
 است چنان اول شکنی اول شکنی پیمان او چه و شکر شکن کنایه از سخن شیرین کردن نیز است و
 بنیاد که شکر شکن در اینجا عبارت است از شکن شان شکر باشد حلوا می سو همان قسمی از حلوا که
 معروف است کندی و دندان طبع با داده خواران عدم رغبت ایشان بطرف شیرینی پراشانرا

شرح و بنا بر

نیل بطرف ترشی بود اگر چه ترشی نریل نشسته و بعضی شیرینی را با شراب جمع نیز کرده اند
 شب است و تا به دو شیخ شکر شیرینی و غنیمت است چنین شب که در ستان بینی
 و ارشد خیال نوشته که گویند این مخصوص شراب انگوری است که بشرب قندی در زمان تیس
 کردن طبع نمودن و لهذا بعضی بر این در زمان گویند و تیری در زمان نظر بلفظ سو جان مناست
 کما لا یخفی علوای زعفرانی علوای که زعفران در وقت فصل شود لب نشاط احتمال دارد که
 باضافت عمدی بود و در نشاط استعاره است و مراد آنست که خود نشاط را خندان ساخته
 و احتمال دارد که آن اضافت با دنی ملاست بود در صورت لب از دیگران بود ای لب مردم
 را به سبب نشاط لیکر خنده کشاده و خاصیت زعفران خنجره مشهور است نظامی و باید سه
 بی زعفران گشته خنده ناگ که مخور زعفران تا نگردد سی هلاک و در این اطلاق مبالغه است و الا
 پاکت زعفران است که خنده آرد و خوردن آن برات و اون و نوشتن تجزیه نمودن و صد آن حرف
 بر باشد که کسی بود مراد آن که از تحصیل کند و اگر بر چیزی بود معنی او را حاصل کند باشد اول
 مصنف در شری از سه شتر خود گوید سه چون قضا و فتر و جو و نوشت چه به کف او برات جو شوت
 به دوم فبا سخن فیه هم شیرین سخنان را گاه بیان معانی صیغه خرد خرد و بین از اندیشه و نفس
 زعفرانی دماغ کلقتش از آن رو بلند است که دلپند شکر لبان نوشند دست تلخ عرفان عیش زهر
 بوصف طبعی او شیرین کام نیل تنها در سه چشمان در حلقه حش کامیاب ذوق استغنائی قلم
 چون راه روح خوانی حلوایش سپرده در من میدان شیرین گوئی از نیکو قصب تن برده اگر چه شیرین
 سخنان را در غدوبت شد خاموشی سخن نیست ولیکن در برابر شیرینی این حلوا می شیرین تر از شیر
 جانش جای و مزن نه جان شیرین کس را ن شکو چاره اش و شکر لبان یکبار دول از دست
 داه ذوق قند و باره اش به شش شیرین سخن طبع و بیخ گاه مبنی وقت خرد و بین
 باریک بین این فقره در تعریف حلوا زعفرانی واقعه ای در وقت بیان مضامین و معانی
 صیغه شش خرد و در بین شیرین سخنان از اندیشه و صفت حلوا می مذکور رنگ زعفران زرد میشود
 چه اندیشه شان بوصف او تیرسد ازین تقریر دانسته که حرف را مفید معنی اضافت است
 کما لا یخفی دماغ مجنه تکبر و نخوت و دماغ کسی بلند بودن نخوت بکمال بودن او را کلقتندی که

گل در آن آمیزند و آن مخلوط مانند شو و از آن ولای از آن سبب معلقه شد احباب او دیده
 چه جوهر بر دست پدیل بالفتح یعنی در یافتن کمانی تختب و مراد از شیرین کامی شان بنیل تمنا
 آنست که از وصف معلقه خیال شیرین کام شوند که از یافتن تمنا میگشند و فوق بالفتح چشیدن و چاشنی
 فارسیان یعنی مزه و لذت و نشاط و خوشی آرند که کمانی بر بیان سخن کشادگی میدان خانه معنی طبق
 نرنگ کمانی تختب و همین معنی اخیرست درین شعر نظامی ۵ درین سخن مایقوت و خوان بزم
 همه سنگ شد سنگ را چون خورم و طبق خرد را صحنک بگافند تصفیر استعمال کرده اند و سخن
 میان کنایه از کشاوگی میدانست قصب نی و قصب اسبق نی که هر که سبقت کند آزار باید و
 ازین جهت قصب اسبق برودن ز برودن معنی بازی بردن استعمال یافته و قصب برودن
 نیز طاهر و جید و رویو با چه که الحال باضرب نامزدست گوید بر برابریدگان قصب اسبق برودن از
 نیشکر و میدان شیرین گوئی نامناسبست چه نیشکر را با سخنان شیرین علامت نیست مگر آنرا گویند
 که قوم در شیرین گوئی چنان شد که نیشکر در شیرینی چنان نیست فافهم سخن نیست اسی شک در اعراض
 نیست جای دم زدن نیست ای بیخ نمیدانند گفت گس پران ای گس پرند یعنی جای شیرین مگس
 است که بر شکر پاره اومی پرده شاید که گس آن باشد ای را ننده و دفع کننده مگس دل از دست
 و اذن یعنی عاشق شدن و هر که یک و دو سیاقته الاعداد است هم شکر پاره نوشیدن او که
 بشیرینی جان شیرین پرورش یافته از نیش مونس لذت طلبان چون زنبور خانه هزار جا شکر
 خاموشی که از فرط لذت اولب بلب چسپیده از حسرت جاشنی حلاوت صلوات لب بدان
 تاسف گزیده کعب غزالش را غزالان شیرین کار یابند و آهو چشمان شکر بار بار دام گیرانی
 نقش موند مقراضش از شکر لبان نوشند بیدلان بگند گیرانی محبت یابند را باعث قطع
 پیوند مغزی با و که دست هوس آسایان بدانش نرسیده دامن حلاوت رازیب زاننداره زیاده
 بخشیده پس شیره افشوده نمر یا گیاه و آنچه شکر با نبات و امثال آن را در آب حل کرده
 بر آتش نفوسم آزند در اینجا یعنی است در شیر و جان عنافت بیانی است و در بعضی نسخ بجای شیره لفظ
 شیرین دیده شده هزار جا پیش پیش ز هزار جا حرف آرد میان هر دو ترکیه فائده تغفیل کند بعد از پیش
 است فاشد خیال سجا از بلکه مقدر کرده امی هزار جا بلکه پیش از آن نمبر اول است و بدان تاسف

اضافت و ندان بسوی تاسف با درنی ملاست است محصل معنی آنست که خاموشی از حسرت اینک
 از صلوات حلوائی او اندکی باو ده وصل گشته لب خود را با دل تاسف گزیده کعب خزال نوعی از
 شکر یاره کعب غراب دون لام نیزگی فی برهان قسمی از صلوات غرابان شیرین کار کنایه از خوبان بند
 گرفتار در مراد از آن عاشق است مقراضی نام حلوائی مخفی نماید که حرف را مفید معنی اضافت
 قطع نیز بر مضاف و بعد از آن موصوف و بکنند گران محبت یا بند صفت آن و موصوف صفت
 مضاف الیه واقع شده ای مقراضی باعث قطع پیوند عاشقانست از شکر لبان نوشین و لفظ
 بمقراض مناسب افتاده معنی اولیست که مغزهای بسته و باو ام و امثال آن در و داخل کنند

وصف دکان عطار

هم تا عطار مشکین زلفت دکان عطاری کشاوه مثلث مهر و ماه از چشم فلک لاله نظر افشاده تا نغمات
 شامه شش بسیر ملک و ملک وزیرین و فلک سر کشیده از مهر کز خاک تا مثلثات افلاک مانند کلاله
 مشکین و طره عطر آگین او معطر گردیده خال از چشم بد دور که در گوشه چشمش جاگزیده نافه بی آبوست
 که از ناف خزال ختن جدا گردیده در شام مشکین یعنی که بهای زلفه مشک زین و طره و طره غیر پیش
 پیچیده خنده و غمش از زلفه عطر مشکبار تر و طبله شامش از طبله مشک عبقشار تر گردیده باد
 از آن هر صبح دکان عطاری کشاوه که زلفش بر سحر کاروان کاروان عطر را باو داده در هر صبح و آفتاب
 صد صفتن نافه و هزار قافله مشک پنهان و در هر حلقه شش بهای مشک که سیاهمیت کم بها بسیار
 از آن بسل عطر بالنت و تشدید طراوشنوبی فروش کمانی شغوب و فارسیان بو فروش گونیدار
 بخیف دار و فروش نیز استعمال کرده اند نعمتو تعالی گوید سه زبس عطا و شتاق است قوت الایموتی
 و بچشمش آتش و نان آید چون بویست نامخانی هد مثلث سه کرده شده و سه گوشه و سه یک گوشه
 و مثلث مهر و ماه یعنی آن حصه فلک که مثلث مهر و ماه در آن بود و بتلیت در اصطلاح همین
 واقع شدن ستاره ستاره دیگر و چهارم برج که مثلث فلک است پس این چهار برج که مثلث
 فلک است اسبب بودن مهر و ماه در آن تبطل تلیت مثلث مهر و ماه باشد ای تلتی مخصوص
 بمهر و ماه ای چون عطار دکان خود را کشاوه در آن نشست در چشم فلک قدر مثلث مهر و ماه
 بر افتاد چزیرب و بهای که دکان را بسبب جلوس او حاصل شده فلک بروج را بسبب مهر و ماه

حاصل گشته و معشوق را بعد و ماه تشبیه نیز است و مثلث یعنی خوشبختی که از خود و غیر و مشک
 سازند در مقام ایهام دارد و تا لغات شماره الی آخره قوله بسیار از زبان لغت نوی لغات جمع ششم تحقیق
 آن گذشت ملک یعنی هم سکون لام عبارت از عالم سفلی ملک بفتح میم و لام فرشته مراد از این
 دو لفظ زمین و آسمان مرکز نقطه کرد و در وسط حقیقه دائره باشد و مرکز خاک زمین چه آن مرکز عالم
 بمنزله مرکز است مشقات دوازده بروج فلک چه بر سر برج را مثلثه گویند چنانچه گویند مثلثه آبی
 و مثلثه بادی و مثلثه آبی و مثلثه خاکی و این تشبیه را بعد از آنست که دوازده را بر عناصر چهارگانه
 تقسیم کرده اند پس مثلث آتشی جل اسد و قوس و مثلثه بادی جوزا و میزان و ملوه مثلثه آبی سرطان
 و عقرب و ثور و مثلثه خاکی ثور و سنبله و جد کلا له بضم کاف تازی بر وزن تخال موی حمیده
 بر بی جمع خوانند و معنی کامل نیز کافی برهان طره بالفهم و کشد بر موی پیشانی که کافی منتخب
 صاحب جمیع اسم گوید که آن مرادف ناصیه و طر و اطراف جمع و فارسیان یعنی رلف کاکل
 نیز سه حال کنند ناف ظاهر آنست که مرکب از نافته های نسبت است چنان از ناف آبه
 بر آید و شاید که ناف مبدل آف بود آن بالمد معنی آهوشک است از عالم اود و دناورد که نبرد
 مخفف و مبدل آنست و نافه آف در برهان قاطع یعنی نافه آهوشک و آف را بعد از ضبط کرده
 بنام آهوشکی بی عیب حیا آهوشکی عیب است جدا کرده ای از غزال منقصل شده و چون جدا
 شدن آن از نافه قرار داد و لفظ بی آهوشکی ایهام بسیار لطف داده و معنی بی آهوشکی بدون
 غزال است و تشبیه چشم غزال ظاهر است مشام بالفتح و کشد بر میم یعنی او مواضع قوت شامه
 که کافی منتخب و فارسیان یعنی مفرد استعمال کنند که فیما بین و نه مشکین نفسی کسیکه خفش طیب داده باشد
 خصم بالفهم و کشد یقاف ظرفی از چوب و غیر آن که از وی مروارید و لعل و معاجین مانند آن
 گشتند که کافی منتخب بلطفه معروف از چوب یا غیر آن که عطاران مشک و غیره در آن بندند
 نظیر الفهم آنچه ریزد از هر چیزی که کافی منتخب پس غیر شامه چه ریزد که غیر از ریزد و با داده ای منافع کرده
 و در معنی هواداد ایهام است صدفتن نافه سکون نون ای نافه بقدر صد شهر خشن و وجه
 سکون نون آنست که هرگاه لفظ صد هزار و یک با مدخل خود معنی کیل بهر ساند آنچه بعد از آن آید
 تمیز باشد مصاف الیه مصنف گوید که خطش را با خطی یا قوت سجده بسبب و یک

بدخشان لعل معنی اینک ارم تر همان و کنگه نیک هزار قافله مشک سیاه غلام معشی کما فی برهان
 که بها آنکه خبری بهای او نباشد چه کم بجای حوت نفی نیز آید چون کتوب چه جامه مذکور خواب ندرد
 و گاهی جنی ترکیب خیر متعال کنند چون کم چیدی با کسی گرفتن معدی فرماید سه اگر مدعشتی کم
 خویش گیر و اگر در دعایت پیش گیر بد هم بسکه زلف آن منصوبه بین حسن خانه گیر دل
 در مشکبالیست تخته و کانش غیرت فرما در مشک افزای خود قاری و بنا کرد و آهوی خوشین
 طره آشفته صد مشک قافله و از گرمی باز اقله زلف مشکین او هر دانه مشک در دل نانه جانین
 آبله خال سیاهش که بجز بلیه افسانه ایست نانه حلقه زلفش را بجای مشک دانه در
 هر حلقه سلسله زلفش که مشک چین بعد خون جگر سلسله با و زبانه با هر سلسله دل پانند
 و گرفتار و یک تار موسی طره اس را اگر با نه اران کاروان مشک دست بهم دیدن فتح تاملار
 از دل و جان خریدار در هر حلقه زلفش گلک های خون بسته چون نانه خونین جگر خان آلود در خم
 سیندریشان از طره مشکین شکارش هر نفس مشک سو و نیم سر کوشش را پیر این پیر این
 را سخی پیر این گل کنعان چین در حیب و کنار و با قافله قافله نفع صحرای سخن در بسته بار باد
 که از سر کوه چو آن گل رخسار می آید مانند نیم عمه ششم دشت خلق غنچه دل غنچه خاطر آن گنایید
 از آن زلف عشر بار مشکین فتن برای ذخیره تطیب دماغ و معطر مشام نفعه بین در طلب
 حلقه زلفش حسن با خیال سود است اما چه حاصل که هر حسن او را حاصل علی بسیار کم از نشانه
 هاست پس حق منصوبه نام بازی هفتم از بازیهای هفت گانه نزد خانه لیر نام بازی هفتم
 از آن هفت و پنج باقی باین نام است اول فار دو م رما دو سوم ستاره پنجم طویل ششم
 هزاران و لفظ منصوبه و خانه درین هر دو ترکیب مضاف حسن و دل واقع است و بین گیر
 فصل اما اینقدر است که مراد از منصوبه بازی هر کور است و مراد از خانگی لغوی است ای گیرند
 خانه دل بر معنی اصطلاحی و منصوبه حسن یا با صاف بیانی است یا منصوبه حسن عبارت از
 انواع نزهت و خوبی است و دیدن آن مقصود داشتن نظر بر زمین بهر کیف ذکر این هر دو
 لفظ برای رعایت لفظ فارست که در عود قاری است و شرح این سابق گذشت چنانکه نیم
 خط است از سر مر که از گوشه چشم بر آنگوشند و ارشد خیال نوشته که بعضی فرسنگها مینا بازار

محبت آفت و بلا نوشتند و این هر دو شعر مصداق اوست ایات دنیا را چشمی پرستی
 دیدیم و در ساغر ماییت شکسته دیدیم و خیرت زدگان پناه جان برون نیست و چشمش
 بکف سیاه منی دیدیم و مؤلف گوید اینجا هرگز معنی آفت نیست کما لا یخفی علی من له آیه و آیه
 مشک قافله ای قافله مشک و تشبیه و بنا بر بطره اعتبار سیاهی و درازای تشبیه خوبی است و کم
 کسی بدان رسیده باشد و همچنین تشبیه آن قافله خصوصاً بقافله مشک چه هرگاه تمام قافله بار
 مشک داشته باشد این سر تا آن سر همه یا مشک بود و بنا بر همین حال دارد و آیه مشک پناه
 مشک که بشکل حب بود و با نشین معنی قایم مقام مشکدانه خوشبوی که آنرا سورخ کنند و برشته کنند
 کافی بر جان اما در اینجا ترکیب مقلوب مراد است معنی و اندک مشک که با آن گذشت سلسله کس
 رسانیدن نسبت با و پیدا کردن و سلسله در اصل معنی زنجیر است و کنایه از مردم بسیار که مانند
 قافله یک پس دیگری رفتار کند و سلسله دل همین معنی است و سلسله نظر نیز بلفظ بیضا را بهام لطف
 خوبی دارد و نیز کاروان ازان مالا مال شود و در بعضی نسخه نلفظ هزاران بصیغه جمع است این
 ضرورت ندارد و جگر خون بسته بسکون نون ای جگری که خون او بسته است چه جگر از خون است
 اما جاری نیست خونین جگر صفت نافذ از آنکه نافذ نیز از خون است که در ناف آهومی نیند و مشک
 سو دلی آنچه مشک بر آن سوده باشند و سودن مشک زخم ضرر میکند ناصر علی گوید س
 مشک اگر بند و شب بجزت بدخ آفتاب و تا قیامت هم نمی میرد چراغ آفتاب و گل کمان
 چمن مبارک از ذرات گل است نه از آنکه لفظ گل مذکور بر آن دلالت دارد و بل ازل است که
 گل کفان با ستاره حضرت یوسف باشد و یوسف چمن با ستاره گل است پس کفان
 مضاف بود و بطرف چمن ای نشی می که از سر کوی آدمی آید رایحه گل و حبیب و کنار خود دارد و
 فکر پیر این بمناسبت حضرت یوسف است کما لا یخفی و درین ضمن تشبیه گل پیر این نیز
 صورت تشبیه و ذکر پیر این و حبیب و کنار صنعت مراعات النظیر است غنچه بخاطر آنست
 خاطر آن تطیب تر گردانیدن تطعیر بر وزن تفعیل خوشبو گردانیدن و تطعیر بر وزن
 تفضل خوشبو شدن هر دو چسبان است اما بقریه تطیب اول اولی است نفعه بوی کلام
 و نفعه معین حاصل کنند و نیز از عالم گلپین چمن زلفت تشکن نلف حاصل است معین خراج

ملک چین خانه بهاتر کب مقلوب معنی قیمت شانه بهاس شانه قدر قلی با شده و حوت را که
در جمله مصدر کات است مفید معنی اصناف است ای عامل چین بسیار کم از شانه بهای هر چین
اوست و اینجا کمال مبالغه است در اینجا اصلی خیال سود او هر گاه تمام خراج چین از شانه بهاس
هر چین زلف بسیار کم بود پس مقابل بهای یک چین او هم نباشد تا بخریداری مجموع شکنهای
زلف چه رسد هم بنام ایزد عطاری که تا دوکان عطریات فرو چیده فلک گرد مثلثات خوش
گردد و چون بوی همی از آن نشنیده از آن هیچ غیرت بر خود پیچیده است بنام ایزد
کلام است که برای زمین زد که کند چنانکه تمام ایزد بوی قیوم دانان و توانی ده هر ناتوانان
عطریات جمع عطریای آنچه خوشبو باشد مثلثات همان برج دوازده گانه که امر شنیدن بنون بو
کردن بکیم از نظلهای مشهوره است هر چند بر قیاس طلبیدن و تمییدن از ششم می توان ساخت
و این که صاحب کشف اللغات آورده اعتبار را نشاید اما آنچه لفظ آمده است معنی رسیدن است
چنانکه کتب لغت بر آن شایسته حاصل فقره است که این دو کانه در میان عطاریات که هر گاه
دکان عطریات خود آورده کرده فلک گرد مثلثات خود گردید تا هر باید که این مثلثات
مثل مثلثات دکان عطاری که خوشبوی مخصوص باشد هست یا نیست و چون بوی همی از آن
نشنید ای هیچ همی و خوبی در آن ندید از دور و غیر آن که او را حاصل شد بر خود پیچ و تاب خورد و
بر خود پیچیدن آسمان امر واقعی نیز هست و در بعضی نسخه نگردیده منفی آورده شده درین
صورت حاصل فقره آن باشد که چون او دکان عطریات بر آورد فلک که همیشه گرد مثلثات
خود گمان خوبی آنها میگردید و قربان آنها میگشت گرد آنها گردیدن ترک نموده و متوجه بسوی
عطریات او گشت که خوشبواز او حاصل کند و چون بسبب عدم ملاحظت خود ازین امر هیچ همی
و خانه میگذشت بسبب غیرت چیتاب خورد و درین صورت مثلثات که آن نگردیدن گرد
مثلثات و متوجه شدن بسوی عطریات عطاریست که از قوای کلام معلوم میشود از لغات مشکچه در
عطر گسترش چون لغات سحر صرفت چرخ غالیه ریزد مثلثات فلک غلغله آمیزش
مشک پرور غالب که معنی اسم مفعول باشد ای پرورنده مشک و چیزی را که در مشک پرورده
کنند بوی خوش بهرساند و اگر اسم فاعل گویند معنی پرورنده مشک درست باشد و این

از روی مبالغت و خوشبوی او عطر گستره منتشر کننده عطر و گسترده در اصل معنی همین کردن
 است امثال فرس و بساط را و بجز این معنی انتشار استعمال کرده اند ازین متبیل است
 عدل گستره و جنگا گستره و سخا گستره این هر دو صفت نفحات است خواه بر تقیر و او عاطفه خواه بکسر
 در آخر مشک پرور زعم اینکه آن موصوف و صفت یکی شده موصوف گستره نفحات سحر خوشبوی
 که بوقت سحر از شگفتن گلهها و وزیدن نسیم پیداشود صدق چرخ باضافت بیانی خالیه خوشبوی
 است معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور و دهن البان کافی منتخب در بلاد افغان
 گفته و قیل و غنی است میاه و خوشبو که بدان حضاب کنند و در حل لغات عطر است سیاه
 لطیف استی به کیف فارسیان بالف تیره استعمال کرده اند اما تنه دیده نشده بلکه در نظر غالبیاری
 مبدل غالباً بار معنی بوی خوش دهنده چنانکه از برهان واضح است و غالبه ریزای ریزنده
 غالبه لخته تر کیسه باشد که آنرا بجمت تقویت و ماغ ترتیب دهند و کوهی غیر بیابند که از عود و قمار
 و لادن و مشک و کافور سازند و لختههای غمیری مثله کنانی برهان و حاصل خفزه است
 که سبب نفحات مشک پرور عطر گستره این عطر صدق چرخ چنان خوشبو شده که از غالبه
 میفرود و مثلثات ای بروج فلک به لخته آینهخته اند چنانکه از سبب نفحات سحر از این معنی
 بظهور میسر هر گاه سبب نیکت گل و نسیم جهان عطر آمو و شود و گویا بسبب اینها از آسمان
 غالبه میفرود و چون نیکت و بوبالا صعود کند گویا بروج از و متاثر شده اند هم اگر در طریق
 تعریف غنیش گامی بچامی بوی کشاید اشهب سبکتا زانده شده و شواری این راه صعیب گزار
 بسودر آید و خیال قرص غنیش مردک در چشم قرص معنبر دور هوا اندیشه عطرش مغرور و ماغ
 چون پنبه سر شیشه دکلاب معطر از گلاب با شانیش نخت غنینه نشاط بیدار و یک قطره عرق بر این
 راه از حبار عرق ریوی سرشار با خرمن خرمن گل خریدار تا مهاب غنیش گلگل تنگفته است
 حبار در هوا پیش از سنبیل و ماغ آشفته بهار غنیش عطر بار تر از طلق پاینده خویان و هر چه بکین
 طبلسش شگفته از گل چهره شگفته رویان شما مه اش تا دست و دستگیره کشوده
 گوی فریت فوقیت از گوی گل ریوده پیش گام کاف فارسی مسافت مابین پامیاری
 وقت راه رفتن کافی برهان بوی رفار متوسط در رفتار تند و دیدن نیز کافی برهان بیایی

کشایلی ای کشاید برای پویه شیب الی غیره سیاه و سفید که سفید او غالب باشد ازینجا گویند غیر شیب
 و فرس اشیب یعنی سرخنگ کما فی مختلفه ایمتة غالب آید معنی اسپ استعمال یافته چنانکه ادم
 بمنجه اسپ سیاه و چون غیر سفید خوب باشد اشیب با منغی اسپام پیدا کرده بسیر ما مدن قنابل
 از جانب سر که آنرا اسپ باشد سنگند می خوردن گویند قرص غیر قرصی که از غیر سازند داغ
 از کتب لغت بمنجه غیر معلوم میشود و کما مر سابقه او ازینجا معلوم میشود که داغ مجموع عظام سرخ
 است تا ظرفیت داغ برای غیر پوست آید پس این مجاز است و تشبیه مغز پنبه با غنای سفید
 و نرمی داغ پنبه است بهار گل هر درخت عموماً و گل درخت نارنج خصوصاً گل است زرد رنگ
 که آنرا گل کاو چشم گویند کما فی برهان و عطر بهار عبارت از عرق گل نارنج است عرق ریزشی
 ای عرق ریزنده بسبب سی و سرشار بمنجه بسیار صفت سی است بهار غیر باضافه ذرین الگری
 سفیدی زردی آمیز که از تنگستن غیر اشیب پیدا آید و نیز کنایه از غیر دیگر آکنده شدن بوی آن
 بهما غیر اشیب سفید است و خوشا کسی که ازین نو بهار امر درست و دکانی بهاریم
 اما اینجا همان سفید زردی آمیز مناسب است تا تشبیه آن که مانا به نقوش است بسبب است آید
 و ازینجا است که خان آرزو در چراغ هدایت آنرا بنقوش تمیز کرده کما قال بعضی گویند بهار غیر
 عبارت است از نقوشی که در جوهر غیر باشد داغ آشفته ای سید داغ و حاصل این نقره آن که
 تا بهار غیر سفیدی زردی آمیز غیر شگفته ای نمایان شده بهار در بهای او از سنبل بیار
 گشته بهار خلق با صفت بیانی و خلق را به بهار تشبیه کند از جهت شگفته رونی که در خلق شباهت
 طبله طرف معروف کما و غیر رنگین موصوف با صفت مضاف است بطرف طبله با صفت
 تشبیه و شگفته بودن آن سبب کشاده بودن آن گوی رودن کرد بگردن و سبقت نمودن
 و اضافت گوی بطرف مرتبه با دهن ملاست باشد ای سبب زینت از گوی کل سبقت
 نموده است مثلث او نظر تلیث و طالع دیده از آن نیک روزی دولت مصانحه و محالقه
 کل بر استهان مشکین زلفش روزی گردیده است مثلث خوشبوی که سابق ذکر یافت
 نظر در اصطلاح منجمین نسبت کوکب است بایکدیگر بطریق تلیث و تریج و تدیس و قران
 و مقابله و محاسده درینجا صورت بر بیان شکست است با مبنای است که آن بیان بود اتمی نیز مناسب

افتاده پوشیده نماید بکلیت واقع شدن ستاره از ستاره دیگر چهارم برج که ثلث فلک است
 و این نظر سعد است و همچنین تریع نظر کردن که اکب از برج سوم که مربع فلک است بکوب و دیگر
 و تسلیس واقع شدن ستاره برج دوم از برج ستاره دیگر کمانی منتخب و صاحب غیره کشف اللغات
 و لفظ تکیه است آورده که در اصطلاح تنجان اگر دو کوب نظر به پنجم و نهم دارند و دستی تمام باشند
 و آنرا تکیه است گویند چنانکه اگر یک در محل باشد و همین در اسد پس آنچه در محل باشد نظر او پیغمبر
 است و آنچه در اسد نظر او بنهم است زیرا که اول محل تا اسد پنجم خانه است و از اسد تا محل نه خانه
 است و اگر پیغمبر و یازدهم نظر دارند نهم و دستی است و آنرا تسدیس گویند و اگر چهارم و دم
 نظر است نیم دشمنی دارد و آنرا تریع گویند و اگر اول با هفتم نظر دارد دشمنی تمام باز آرد و
 آنرا مقابله گویند و اگر بر دو کوب و یک برج باشد قران نامند انتهی کلامه و بودن دو کوب
 و یک برج مطلق نیست بل در یک درجه و یک دقیقه باشند و قران را مقارنته نیز گویند
 و این اگر در آفتاب و ماه بود اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یک از کوب متخیره باشد
 آنرا حراق و محرق آن کوب خوانند و اس و ذنب را با کوب الامقارنته بنود انجام میدهند
 گویند طالع کبیر سلام با اصطلاح همین رجب و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیز از افق
 نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسکه گویند کمانی منتخب و مراد از طالع مینا
 سخن فی طالع ولادت است روزی ظنیه و اخون یعنی مطلق رزق استمال کنند چنانکه سه خون
 بخورم خلق نهجای شکایت است هر روزی ما ز خوان کر م این نواله بود و این معنی در آخر قمره
 است اما در قمره نیک روزی یای مصدری بلفظ نیک روز لاجی شده و نیک روز آنکه در کار
 بکام او باشد مقابل بد روز و اگر نیک هفت روزی معنی نیکو باشد پس کل روزی بر روزی
 میشود ای نیک روزی روزی گردیده و روزگردیدن روزی معنی ندارد و اضافت نیک روزی
 بطرف مصافحه اضافت سبب است سیوی سبب ای نیک روز بودن سبب و علت مصافحه
 و لفظ مصافحه معنی دست یکدیگر گرفتن کمانی منتخب و معانقه دست و گردن هر یک گردن
 کمانی منتخب و شین سوره در شکیب زلفش معنی او راست که غیر متصل ضوب است و حاصل قمره
 آنست که شلش پس چهار در طالع ولادت خود نظر تکیه است مشاهده کرده و اصل است این نظر

نیک روزی که سبب مصافحه و معانقه گل بر سینه تنگین زلفت گر کنی یا از مشوقان است
 حاصل میشود و در روزی که همه بر کر این چنین کسان دوست دارند و او را با اینان مصافحه
 و معانقه میگردید با صاحب سبب و خداوند طالع قوی باشد و مصافحه و معانقه عطریات
 ظاهرست حاجت تو ضعیف نیست هم مثلث او عطریات را بهم میرشته و برای تسخیر گانه
 کشور مثلث و داغ گل عارفان نازک مشام مثلث نوشته تا صد فشن دست بغالیه سالی
 بر آورده صدق چرخ از شرم سوس غالیه سالی نفحات سحرانصر بید کرده اگر متن بزبوی
 خریداری نازد از آن طره طرا را بصد کاروان مشک کشاید زلف عنبر بار و سر بوقبل این معنی
 فرو نیارد و شانه گردانی نماید از انفعال عرق بجمارش عرق از چهره در عینک و با
 گل رنگین طبله اش گل چهره بخون شسته در خجالت چهره گردیدن $\frac{1}{2}$ سکه گانه پنجه
 منسوب بسه باشد چو گانه کله ایست از کلمات نسبت سه گانه که پمانه شراب خوری را گویند
 شاید در اصل ثلاثه عنار را میگفته باشد و بعد از آن مطلق شده و اما علم بالصداب گانه
 کشور و کشوری که سه حصه دارد چون تازی دور کعت را دو گانه گویند مثلث و داغ لغات
 بیانی دارد و اطبا داغ را در عرض سبب قسم منقسم کرده اند قسم اول را مقدم و داغ و میان
 را وسط و داغ و پسین را موخر و داغ گویند و این اقسام را محل حواس جسمه باطنی دانند
 و چون داغ موافق اطبا سه حصه دارد و سه گانه کشور گفتن او درست باشد و مثلث گویند
 نیز جهت از عالم مربع و مثلث برای تسخیر و محبت نویسنده و مربع برای دشمنی و از کلام
 بعضی بالعکس معلوم میشود و چنانکه شیخ علی خزین گوید سه جهان یکپه شراب از وضع این
 صفت نشانیان شد مثلث بود خاصیت همانا این مربع را چنانکه اکثر همان اول است در تقیام
 هم مثلث را آفریننده عطریات و هم اورا نویسنده و تنوید مثلث قرار داده و این طور هر یک
 بسیار است بلکه درین بلاغت زیاده شمارند از عالم نیزه باز در گمان چه همان نیزه در همان نیزه باز آید
 خوشبوی سازد خوشبوی فروش کفافی برهان و نسبت خوشبو فروشی بصورت اندوی
 مجاز باشد دست پچین بر آوردن مستعد شدن برای هر انجام آن چیز و حاصل فقره آنکه
 از وقتیکه صدق و غالیه را از خود ظاهر کرده صدق چرخ که همواره غالیه نفحات سحر میشود

مانند آرای اظهار میکرد بسبب خجالت او این سوس با از سر خود بدر کرد بوی عجبی امید نافرینزه طینه
 که بجای بای تکلیف نویسد عبارت از اندک خوشبوست طراکیه برود در حل افات است آنکه گلین
 یا کبریا بیا بنگار کمانی مدارا لافضل به کف صفت طره از جهت زوی اول عشاق است
 زلف عنبر با چشم است در موضع مضمح محبت دفع شبر اینکه در او از ضمیر شاید صاحب آن طره بود
 شانه گردانی انگار و اعراض هر گردانیدن شانه میبخت کف دلالت بر عدم قبول امری دارد
 چهره گردیدن رو بر و شدن و مقابل گردیدن و حرف بای موصود در صدر گل رنگین طبله
 صله چهره گردیدن است در رنگین صفت گل است که مضاف است بطرف طبله ای گل بسبب
 خجالتی که او را از رو بر و شدن با گل طبله عطار حاصل شده چهره خود را بخون شسته و متن
 چهره بخون باعتبار گریه خونین است و اضافه بخون شسته بطرف خجالت اضافه است بسبب
 بسوی سبب است هم از منته اول بهامشک بهاتجاهل گزیده در گرفتن زرو غرض ختم مشک
 با خریداران مضایقه و از دیده سبب سببهای اول که بخرید اول قرار گیرد بی آنکه نوبت بکار آنجا
 و اول بهامشک بهار شد خیال گوید که شعله است مشهور یعنی فرخمن شی بهای اول مولی را
 اولی انتهی ظاهر او چه مشک بهامشک بی اول این باشد که مشک چیز نیست گرانبایش
 زری که بعضی مشک بدست آید بسیار خواهد بود و بهای اول چون از نزد در و قبول خالی
 است و بی درد سر قرار یافته گوید یا منفعت کثیر است تجاہل خود را نادان نمودن که صنعتی است
 از صنایع معنوی که آنرا استجامل العارف نامند و بعضی از آن عمره فن ملاعت است آنرا سوق العاوم
 مساق و غیره نام نهاده از برای آنکه چون آن صنعت در کلام الهی نیز واقع شود لفظ تجاہل
 بران اطلاق نباید کرد و آن آنست که با آنکه چیزی را دانسته باشد اما خود را چنان داناید
 که گویا نمیداند درین صنعت چه خوش گنجته آنکه گوید بر این نظم شفته است خوش آنکه شنب
 کشته و روز بر سرش آبی بید که آه این چرخ است و گشته است این اچ و حاصل فقره است
 که با آنکه میدانند که بهای اول بمنزله بهای مشک است لیکن چنان کرد که گویا از زمینگی واقف
 نیست و در گرفتن زر قیمت و بیع مشک با خریداران مضایقه را استعمال کرده ای تکه از با
 بیجان آورده و غرض ازین اظهار نادانوست و الا ملامح و کانداری او بیچ نباشد مضائقه

تنگ و اگر قن کافی منتخب و زردین استعمال کردن بطریق دوام کافی اولوالمصادریم
 عنبر غلام زرد خرید ۱ دست و از کنار در یارخت بدکان کشیده او چون دریا کشتی کشتی
 عنبر بریم پیش بدکانش پیش کشیده از غده تنیدستی خواستن بریش گا و گردیده از شامه
 پرورش مشام تازه و مشامان غایه آماست و دماغ مسطرد ماغان لخته سزانا فزار شک عطرش
 چنان بر خود چسبیده که جگرش در ناف آهواز فرط غم خون گریه تازان شگهار غبر شمارش
 و کان عطاری کتاده از باد غرور بر سر صد کاروان مشک و هزار قافیه عطر بر باد ۱۰۰
 سش خریده یعنی بیج کرده شده و معنی کینک بچکانی بر بان و این معنی ایام تناسب
 است نظر بلفظ غلام و حاصل این فقره آنست که عنبر غلامی است که عطار را و بر این خرید
 و از کنار در یارخت خود را بدکان او کشیده یارخت او را عطر زرد خرید کنار در یارخت
 و عنبر اکثر نام غلام باشد و نسبت عنبر بدریا از بهر آنست که گویند عنبر سر گین جانور سحر است و
 مشهور آنست که آن جانور گا و دست و لندگا و عنبر ستم است سدی گوید ستم اگر با
 کند لبری حکیم کون خرش شمارا گرگا و عنبر است با صاحب منتخب اللغات گوید ستم است
 که مومی است او شبو که در کوهستان هند و چین از زبور غسل که اولو کتیه خوشبو می خورد و هم
 میرسد سیل آنرا بر میرد و شست شو میدهد که اکثر جانور جبری آنرا فرود برد و نتواند که فهم کند
 آنرا بنیدازد و از نخبت بعضی گان برده اند که سر گین آن جانور است و از بعضی نغات استماع
 افتاده که گس غسل در میان بحر یافته اند و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت کشت
 گناشتن چون موم میگردد و انتی کلامه و پس گا و باره و موم کافی بر بان و از گردیدن آبله
 و اعانت است که در چشم موم برآمده آنکه سابق احق بود و اکنون شدتانه مشامان از غلام
 ترو ماغان غالیه اما ای آمده بغالیه همچنین لخته پیرای پیراسته بلخیزه فرط لایق تقصیر کردن
 در کاری و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی کما فی منتخب و فیما سخن
 قیه معنی اخیر است با دو کتب لغت معنی توت و غرور و خود بینی نوشته اند درین صورت
 اصناف آن لطیف غرور معنی ناز و اما در بعضی مقام معنی مده و آسب دیده میشود و چون
 با دجولان و با دگر و با دتیز و با دتنگ عجب نیست که در با دغور با معنی باشد از جمله غرور

وصف دکان میوه فروش

همه بردگان دلبر میوه فروش نو بر نیاز کردن باب است و استغنائی مشتریان مهرورز
مانند خرمبید و بار سرنایاب میوه اش حسن میوه جان شیرین است و خریداران را چون شاخ
پر میوه بر آتشش فرق فروتنی و قفله بین نخل قانتش نهالیت خورشید بار و برایش
میوه است ماه خرید از غلبندان گلشن نشاط را بی اندیشه بر رویش بر نو متنا کردن امر
محال و چمن بر پیمان باغ انبساط را بی خیال سبب نخواستنش گلشن امید بر خوردن مفضل خیال
گلشن سبز بختی کسی بر خورار گردیده که در گلشن عالم مثال از قصور شقاوی لیش فوق یاب
میوه وصال او گشته و بکام مدعا رسیده اگر از غلست رنگ بر چهره ادب غنی اندیشیدم و از
ملاحظه خنجر بندی پایه نشناسی نمی ترسیدم میگفتم که قدش سر و دست که بزمی آید و کسی برد
زبان طلوع بگری نیکشاید به او را من حسن روز به دربارست و عالمی از بن و فدا نش خریدار
که کرمی کلمه خوش را بهر کویچه داده چون وقت گزک خوش آمده بجهت می محبت
با جهان جهان نیاز چشم برودیش کشاده از فط صفا تخم از سبب او چون خال ز نوح دلبران
نمودار از کثرت لطافت عکس مردم چشم در آفتکار هر که نظر بر سبب او افکنده دل از
سبب نوح و لفر بیان برکنده است میوه فروش صفت دلبر نو بر کردن و حاصل اول مرتبه
خود و ن میوه نور رسیده است و متعل است بمعنی حاصل کردن و عم از آنکه میوه باشد
یا چیز دیگر حتی که گویند فارسی نو بر کردم و استعمال این لفظ بسده و جدا آمده چیزی را
نو بر کردن و نو بر چیزی کردن و فقط نو بر بدون لفظ کردن و نو با و ده کردن نیز همین معنی
است پس نو بر نیاز کردن یعنی تحصیل نیاز است باب لایق و در خور کما فی بحار رسیم
نایاب یعنی نایافته اسم مفعول است اکثر است که امر به اسم با بر گشته معنی فاعلیت با
مفعولیت و به چون کارکن و خدا ساز و در بعضی از ترکیب خلاف انیت چون نادان
و ناساز و ناتوان و اغلب است که این الفاظ ترخم اند و آن از دانا و توان از توانا
برینقد بر نیاز و باب از ساز و بابا بر خم باشد گو متعل نیست فرق فروتنی ای فرق

ایشان بسبب فروتنی وقت زمین است و وقت آنچه ملک کسی نباشد و اذن تصرف
 بر کسی را عموماً دارد و بود و فارسبان ازین جنی برآورد و در معنی فیض و تصرف استعمال کنند
 عرفی گوید سه شهر اول دماغ جان و وقت الم و اشتهای ای در وقت الم در اشتهای مجنون
 است و وقت زمین نهال بکبر اول در جاگیری درخت نورسته و موزون و در مدار الا قائل
 از جمله الفاظ عرفی گرفته و گفته که جمع بهل لغتین که آن جمع تا به است بجهت آینه و روزه
 و عرف فارسبان نهال درخت نشان دادن و سیراب کردن است و در مؤید نفع و کسر
 درخت نو نشانده بهر کیف در روزمه حال معنی مطلق درخت است و لهذا تاره رسته را نو نهال
 گویند خورشید پاری نهالی است که بار و ثمر و آفتاب است و این باعتبار جبهه اوست
 ماه خریداری میوه است که باه و خوارنگار اوست نو بر تمنا کردن اگر با صفاقت نو بر
 است بسوی تمنا پس سخیل تمنا بدو معنی است یکی نیل تمنا که عمارت از وصول بمقبول
 است درین صورت معنی فقره آن باشد که تا اندیشه فروری او نمیکند دست بمقبول
 خود نمی یابند دوم اتبعات تمنا در اول درین صورت حاصل فقره آن بود که اتبعات
 تمنا در اندیشه روی او محال است ای اگر تمنا در خاطر ایشان بیاید میشود و همین اندیشه
 روی اوست و پس اگر بوقت حرف آخر نو بر بود پس او بر مفعول تمنا کردن خواهد بود
 ای اگر هیچ میوه نرسیده را تمنا می کند آن میوه همین اندیشه روی اوست پس
 بر خوردی تمنع شدن شفقاً لومیوه معروف کنایه از بوسه هم است و شفقاً لوبدال مصل
 نیز آمده چنانکه گفته بچنگال صوفیان افتد و ندمندش اگر به شفقاً لوبه شاخچه بچنگ
 تمت سازی و نباتان که در حق کسی کنند گمانی برهان طالب آبی گوید سه هزار شاخچه
 بر خویش بده ام طالب سه اگر بعبیر در اتم به بین چپا بندم + بر آمدن سر و قامت
 میوه فردش آینه می که او بر در عشاق می آیند اثبات مدعا با اعتبار معنی دوم اوست
 ثمر و این طور در فارسی بسیار است و چون بر آمد از طبع بجهت بری سخات یافتن پای شتا
 بجهت ادبی در گفتن این امر از جهت ملاحظه عصمت و یارسانی است بکسر اول نام میوه
 و بچینه خوب و معنی اول همی بر وزن تهنی نیز صفت و آنرا آبی نیز گویند در برابر آنچه هر روز

بهتر شود ازین دندان طوع و رغبت و آنرا ازین سی و دو دندان و فقط ازین سی و دو
 نیز گویند کمال اسمعیل گوید سه گره دن پیر ازین سی و دو و جا کر م ای از طوع و رغبت
 و این معنی از جدول و ازین گوش مسئله این همه از کتب مصطلحات جویند که نام میوه که
 ترش و شیرین باشد طعم بالفنغ مزه طعام از ملاوت و حرارت میوش میخیزد ترش بخیرین
 راست مزه کافی بر آن گزک آنچه بعد از خوردن طعام برای تبدیل ذائقه خوردن و آن
 اکثر ترش باشد خوش آمده ای مطبوع آمده نمودار مرکب از نمودار حاصل بالمصدر
 از نمودن و از آنکه نسبت است و مثل آن نمایان و آشکارا باشد بر کنده ای جدا کرده
 هم تا خوشه انگورش زبان صدق بیان بدعو می صاحبی کشاوه عقده بر دین تسک غلام
 بخورد خورشید و گوای صبح صادق داده چون بادش شیرین یادای زریانی و دلفری است هرگز
 بزهر شرم آشنایست آبی او ازین با آب و دست طرادت را از دور یا دریا آب در پوست
 مذاق شیرین لبان زیر بار منت شیرین شمر دست و لب شیرین و پنهان خسته در طب
 علاوت بار نوش پرور و هر بر او بر شگفته رویش هم از شکسته رنگ تر از خزان و از سبب
 رنگین فغش با سبب شکسته رنگ ماه فرق از زمین تا آسمان از آنجا که میوه از میوه رنگ
 می پذیرد و هر شب از پرتو عکس رنگین سبب از خوش سبب قرزنگ میگیرد و سبب او که بگویند
 و زرد در چهره طراست گو یا گل گلشن حسن پر دازی و عشق بزار نیست انارش مهره پستی
 حقه بانه هنگامه فلک حقه باز مهره چین بر هم سازیدش بر نفع ماه طلعان نفع زن و
 و نار بخش نچه در نچه خورشید افکن چون تر بخش لغرض تحمل حسن پر داخته یوسف در مصر
 خوبش دست از ترنج باز نشناخته انبه اش را شیره جان شیرین در مشت و پشت
 گرمی که ماش ملاوت قوی است پنهان به بر شیشه اش ریشه محبت در و لعاد و انیده مذاق چای
 جویان را بچاشنی آب حیات رسانیده شیره اش هم شیره جان شیرین او دست اندازش
 چون حب نبات علاوت آگین شش صاحبی خداوندی و نام شتمی از انگور وار شد حیا
 غلامی نیز شش انگور نوشته اما مشهور خایه فلکمان است غلامی تسک بر وزن تغعل
 نچه رنگ زدن است و در فارسی معنی آنچه بر آن تسک کنند استعمال لازمه و آنج شش

که تکلم دعوی شد باشد و این اکثر در سخن استعمال دارد و از اینجا بیخه خط غلامی نیز معلوم
 میشود و خط خورشید شعاع ای هر گاه خوشه انگور میوه فروشش زبان صدق بیان خود را بدعوی
 خداوندی خود که صادق است گشاده است ای دعوی همانی کرده عقدر پرورین تکلم
 خود با نوشته داده که خط آن از شعاع خورشید است و گویای بر این صواب و دعوی خود
 را صادق گفتن از جهت نوعی است که لفظ صابحی حالت بر آن دارد و باعتبار بودن انگور صابح
 و چون گواه صادق بود دعوی آنوی تریو و و این خود ظاهر است از روی صادق بودن
 صبح و پوشیده نماند که این فقه مصنف ماسکو واقع شده و آن امنیت که یک خط از وترک شده
 نظر بلفظ خط خورشید چه اگر یک خط دیگر تقدیر نکنند و از خط مذکور خطی که بر کاغذ نولیند مراد
 دارند لازم آید که آن خط همین خورشید است و این از آن قبیل است که عظیمات غری نقل میکنند
 که یک گفت از نظر تلفظ که مذکور در لفظ است ترک شده و آن امنیت است قاصداً گفتش
 آن ماه یسین بر چه گفت که گفت با هجرم مبارک و گفتش دیگر چه گفت هدای گفت قاصداً که
 معشوق با هجرم مبارک از اینجا است که لغت آن عالی بر این سهواً اطلاع میدهد و مقطع غزل خود
 که قال است است عالی از عظیمات غزل سهوی عظیم و زانکه از قاصداً بود یک گفت و پس دیگر
 چه گفت اما اینجا جوابی هم است و آن امنیت که قاصداً گفت را ذکر کرده و آنرا محذوف
 نموده با عتماد قرینه چه در علم خود مقرر شده که گاهی فعل را بقیام قرینه حذف کنند چنانکه اگر
 گوئی من تمام و مخاطب جواب دهنده پس گویا گفت قام زید بخلاف ما سخن فیه که خط خورشید
 یعنی شعاع خورشید است پس یک خط از سهواً مانده و بعد علم بالاصواب زهر چشم نگاه غضب
 قدسی گوید گشته نرس چشم تو نمیدر هرگز زهر چشمت مگر آینه آبی بقاست و نیست
 زهر چشمت با دام ازان کرده که آنرا تشبیه چشم دهنده آبی میوه که آنجا همی گویند در فارسی
 و سفر علی و عربی و صاحب بهار عجم گوید که آبی بد معنی فارسی ما و راه المنه سست و در زبان
 بسی دور فارسی و عراق گویند و نیز نوشته که نوعی از انگور کبود است و شاید که کبود از جهت
 آن گفته باشند که آبی رنگ نیلگون را گویند چنانکه سلیم گوید بر نیاید از فلک بر طلبی تکلم
 در همان و چون آن تشبیه که بر این کالی داده و در این ازان است که چون آب در جود خدا و مالایا

همیاری بود و صفاتی باشد رنگ آن بکسوی می نمایان بود و والد اعلم بالصلو اب در جوست
ای آب در جوی طراوت و این ترجمه است افاده حرف راست معنی اضافه را کما لا یخفی و
استدخال آب را مضاف بسوی و گفته و آب در معنی اعاده آب فته گفته و دانسته که آن
آب نفع در جواد نیست نه آب در جود بر تقدیر تسلیم اضافه است چه احتیاج دارد خسته بفتح استخوان
خرما و شقنقاولو و زرد آلو و امثال آن در مجروح و بسیار کمانی بر زبان پوشیده نماید که خسته تبدیل
هست به است و آن مبدل است بالف است که معنی دانه خرما و شقنقاولو و زرد آلو و استخوان
آومی و حیوانات دیگر است کمانی البرهان چه الف به بدل شود و با بجای محجه چون بیخ و بیخ
و همین یوزن و معنی از قراین نواد که آتش پرستان زبان آسمانی را گویند و نامهای خودشان
ایشان درین زبان است و بجز و غیر و چیز و امثال آن رطب بالضم و فتح طای خرما می تر
کمانی نتخب ظاهر خسته معنی اخیر حقیقت است و در معنی اول مجاز است بدون ما مخفف
آن و استخوان ازین مرگبت و تحقیق که در لفظ استخوان است طرف این مقام را بر تابد بهر کیف
در اینجا در معنی اخیر است متشکل لب از طب یا باعتبار عشق باعتبار رشک آن و در معنی اول
ایهام دشاید معنی اول نیز گرفته شود این معنی که لب خوبان حکم استخوان رطب او دارد و هرگاه
استخوان این قدر شیرین باشد خرما چگونه خواهد بود و شکسته رنگ زرد رنگ فرق زمین تا آسمان
طرف و قوعی دارد چه سبب ذوق بزین و سبب ماه بر آسمان است میوه بر وزن شیوه
معروف ظاهر این لفظ مرکب است از میوه که معنی درخت انگور است و های نسبت پس در
اصل معنی انگور باشد و بعد از آن مطلق گشته و میوه از میوه رنگ میگیرد و و شلی است مشهور
هندوستانیان بجای لفظ میوه خرزهره مذکور کنند و مراد آن باشد که هر که طور و طرز دیگری را
می بیند بتقلید اختیار می کند بر تو عکس است و فروغی که از عکس حاصل شده و حق است که بیک
این بره و بکار است در چهره طرازی است ای در چهره طرازی خود است پوشیده مانند که درین
فقره حسن عشق هر دو را یک گلشن قرار داده و چون گل ازین باشد اثر برود و خواهد بود و آن
سرخ و زردی است و این در سبب ظاهر است مهره چین و حقه باز برود و معنی باز بگرد و وجه
آن ظاهر است اما مهره چین گلشن انار باعتبار زردانه و حقه باز باعتبار برود و در آن است سخن زردن

بمعنی طعمه زون چون تخم میخه مطلق سخن و سخن بیفایده و هرزه و لاف و کز او است گمانی
 بر بان دست از ترنج باز نشناخته تله تمیز در دست خود و ترنج نکرده و این کخنده است
 از بریدن دست خود از محویت حسن ترنج میوه فروش چنانکه زنان مسخر از محویت حسن چون
 علیه السلام دستها خود بریدند کما قال عرو جل و قطعن ائدی بین شیره جان در مشت بودن
 عبارت است از آنکه این شیره او را حاصل است و تشبیه این به مشت تشبیه خوبیت توئی
 مستطعم ریشه دو ایندن درخت پهن شدن ریشتهای نیچ او در زمین و ریشته چتری در خیزه
 دو ایندن عبارت از استحکام دادن آنچه در و ناصر علی گوید یک پیامه کشته ضامن
 بیوشی عالم چه بوی نافه خوب میدو اندر ریشه در دلها پس ریشه محبت در دلها و ایندن
 باین معنی است که محبت خود را در دلها مستحکم کرده مذاق تخفیف دال چشیدن و چشیدن گاه
 کما فی منتخب ظاهر او برینجا معنی است و آن کام باشد چاشنی جو آنکه در تلاش چاشنی باشد ای
 خواهد که مزه هر چیز را بدو حاصل فقره آنکه آن آنکه کام لذت طلبانرا مزه آبجیات رسانیده
 سبب آنکه شیره او مثل آبجیات لذیذ و حیات بخش است و ارشد خیال این فقره را
 چنین نوشته مذاق چاشنی لبهای خوبان آبجیاتی آبجیات رسانیده و ترجمه آن چنین گفته
 که مزه چاشنی لبهای معشوقانرا بکیفیت آبجیات رسانیده اول خود آنست که مذاق نسبت
 به چاشنی لفظ آمده نیست آری نسبت بشعر و سخن آمده چنانکه گویند فلانی مذاق شعر با مذاق
 سخن خوب دارد با اینهمه مذاق سخن نسبت بصاحب سخن است و مطلق مزه و لذت نسبت
 تا بر کیفیت که در چاشنی و شیرینی است بر او هم اطلاق کرده آید و معنی آنکلف چه قدر بکار آید
 کما لا یخفی همیشه آنکه در شیر خوردن شکر یک دیگری باشد و این عبارت تا ذات این است
 حب نبات غالب آنست که معنی نقل باشد که چون داد مدور میسازند و ارشد خیال نوشته
 غالب آنست که مراد کوزه نبات بود یا مراد از کوهها که در میان کوزه نبات نمیدرشد آنتی
 هم شامش در باغ فکر برگ و ریشه هر کس که خلیده ریشته نهال اندر ریشه اش شیرین تر از
 ریشه اش گردیده در جاییکه عدویت او مذاق چاشنی طلاوت بارست شده و بحسب
 وصال شیرین ادیان چون زهر فراق بکام بیدلان ناگوار شفا لوسی بپوزیش نوش میویند

در جان شیرین بدم محبتش پابند شفا لوی کاری و آردیش راهی که جان مشتاق گردیده است و آرد
 در زیر بار غم آرد گشته و کار و با تخواستش رسیده است شاملی ما در تکالیفی منتخب پوشیده نمائند
 که ظاهر این فقره در تعریف میوه فروش است و در وقت تقدیم و تاخیر اقامه و چنان فقره
 بعد از فقره لاحق با شستی و در عبارت فقره هم تقدیم و تاخیر الفاظ و حذف ضمیرها و کلمات خارج
 مبتدا که هر کس باشد واقع شده پس تقدیم عبارت چنین بود هر کس که شما را در باغ فکر برگ و
 ریشه او خلیفه هر کس مبتداست و جمله مصدر یکای منفعت آن و نهال اندیشه و چنان شیرین
 گشته که بر ریشه او از ریشه انبیه میوه فروش مذکور شیرین تر گردید و ظاهر آنست که در انبیه است
 غیر یکبار است و بیج فائده نمیدهد انبیه میوه فروش مذکور شیرین تر گردیده و ظاهر آنست
 که در انبیه است ضمیر یکبار است و بیج فائده نمیدهد چه برتری نسبت مطلق ریشه انبیه باید از انبیه
 انبیه دکاندار موصوف چه اراده کرده باشد و این مثل نیست که در دکان جوهری در تو در رشته
 عقد زردش انگفته شده و ارشد خیال این فقره که امر و صفت انبیه فعیده و ضمیر او شما بلیش
 بطرف انبیه راجع کرده و انا آخرین فقره بعد از فقره ریشه انبیه انداخته و ضمیر در ریشه اش نیز طرف
 انبیه عاید نموده و این سختی کاکتی دارد و هر کیف اگر چنین بود شاملی یعنی صورت
 میگذشت یعنی عادت غیر ذوی العقول مقول نیست کما قال یعنی شیرین عادتی انبیه در باغ فکر
 هر کس خلیفه ریشه نهال اندیشه است شخص شیرین همانند ریشه اش گردیده است و مولف گوید صنعت
 و شستی که از صنعت درین فقره اقامه آنرا چه باید کرد یعنی تشبیه ریشه نهال اندیشه را در
 شیرینی بر ریشه انبیه کرده اول خود آنست که ریشه عیب انبیه است بانه کسی که مدوح باشد
 نسبت ریشه چگونه باید کرد دوم آنکه ریشه چه شیرینیت که شبیه تواند شد بلکه مدح اندک شیرین
 انبار نمایند که از انبیه بالو چسبیده باشد و این غالی از لذتی نیست مذاق چاشنی مزه و لذت
 که کسی از چاشنی در یابد و چاشنی در اینجا عبارت از شیرین بقولم آورده است درین مجاز است
 و این فقره در تعریف انبیه است که موخر از فقره سابق اقامه کما اکثره نالیه سابقا و حاصل
 فقره آنکه در هر مقام که عذوبت انبیه بلندتر که کسی با از خوردن چاشنی حاصل شود و طاعت با
 می بلند شود وصال خوبان در کام عشاق مثل زهر فراق ناگواری آید بی پیش انبیه اولاد شود وصال

شرح مینا یا بار

معتشوقان مستغنی میگردند و شاید که چاشنی بمعنی اندک چشیدن است و مذاق بمعنی کام و اذیت
 باورنی ملاسبت و مذاق عبارت از مذاق بیدلان که در آخر فقره منکورست ای در جاییکه
 انبیه او بمذاق بیدلان سبب چاشنی گرفتن حلاوت باری میکند الخ و این توجیه بهتر از
 اول باشد و ارشد خیال ترجمه این فقره چنین کرده که در جاییکه شیرنی انبیه چشیده حلاوت
 دهنده است پس ظاهر آنست که مذاق لذت پایان چاشنی سخن ناگوار تر از زیر است کما
 لا تخفی علی من لا و فی مذاق پیوندی در خمی که بآن از درخت و دیگر پیوند بهر سانیده باشند
 نوش پیوندانچ شیرینی آبجیات پیوند اتصال داشته باشد کار وی و آرد وی هر دو قسمه از
 شفا کواستخوان آرد شدن و کار و باستخوان رسیدن هر دو کما یه از کمال مشقت است
 هم دوستان موافق عمرها مانند با و ام دو و مغز در یک پوست بسر برده بیک ایسای نظر
 غلط انداز چشم باد مشرک چشمک زنی رقابت در صد پوست یکدیگر افتاد و از هم جدا گردید
 مثلش عمر با ای مدت در یک پوست بسر برده کنایه از بسر برده بکمال استخوان و دوستی
 و این از عالم بسر برده در یک کلیم یا حقتن در کلیمه ظاهر پوست و اینجا عبارت از پوستی است
 که در ایشان بر پی وضع اذیت کسرا پیوستند طغافر الهامیه گوید نغمه اگر نواخت تم غم غیر پوست
 پیود سازنده کانه قلندرم نمی نمود غلط انداز آنکه کسی را در غلط انداز و مصنف و شرحی گوید
 نیز اگر چه معتشوق غلط انداز برای بی گم کردن در راه استغنا قدم فرساست پس نگاه
 غلط انداز گناهی باشد که بر چیزی یا بر کسی اندازند و دیگر کسی دانند که بطرف اینکس است
 چشمک زدن اشارت کردن گمانی بر بیان و بهار عجم و آن اشارت گاهی بطرف طعن باشد
 و گاهی برای تحریک بر امری و این چهارم همین معنی است صد و نهمتین بمعنی نزدیکی و مقابلت
 برابر چیزی گمانی منتخب و در صد و کاری شدن بمعنی همیا و آماده کاری شدن پوست
 بمعنی عیب گمانی بر بیان پس پوست کسی افتاد و متوجه شدن بعیب آنست حاصل فقره
 کسانیکه با هم دوست موافق بودند در تمام چنان بسر برنده در یک پوست اوقات ایشان
 گذشت ای کمال اتحاد بیک ایسای که نظر غلط انداز چشم باد ام و گرد حالتی بهر سانیده
 که یکدیگر را قییب بنده شده تخریک رقابت متوجه بعیب یکدیگر گشته ندای در پی آن شدند

که یک عیب جینی و یگری کند و متوجهاز هم جدا شدن گشتند مقصود بیان مرغوبی بادام
 شیرین است که هر کس چنان فریفته او میشود که اگر دو کس یا ربانی هم باشند هر یکی از آنها
 نمیتواند که از دست من رود و دیگر کسی از منصرف نشود هم و یاران یک روی که سالها
 بیدار یکدیگر خوشحال گردیده و یکدین خنده بر روی هم خندیده بیک شکر خنده و سوسه
 فرمای و من لپسته اش با هم پی در پی کاریکر و کردن در روی در هم کشیدن + شش یک روی
 کنایه از متفق و مصلحت کفانی برمان سعدی فرماید چه دانی که یک روی گردن بار
 یکدیگر دزد باشند و گردیده و در یکدیگر دین خنده بر روی هم خندیدن عبادت است از آنکه
 هر گاه یکدیگر بر روی دیگری بخندد این دیگر هماندم بر روی آن یک بخندد چنانکه آن هر دو
 خنده در یک آن دیک وقت واقع شود و تفاوت اوقات نیستند و این دلالت کند
 بر غایت اشتها و طربین و سوسه نظره و سوسه فرما امر بوسه کند یک روی کردن کنایه از
 ترک آشنای و دوستی کردن کفانی برمان درود در هم کشیدن نیز ارشدن و چین چین آفتاب
 و محصل فقره آنست که یاران موافقی که مدتها از غایت اشتها و یکدیگر یادیده خوشحال میبودند
 و برای یکدیگر کمال بگامگی و اتفاق یکدیگر میخندیدند این چنین کسان بجز دیک شکر خنده
 و هر لپسته او که هر یک را در سوسه می اندازد که شاید این اتفاقات بمن باشد چنان شیفته
 و فریفته گشتند که هر یک از دیگری آنکس آشنائی میکنند و روی در هم میکشد حال این فقره
 مثل فقره سابق است هم از شور پسته اش زخم سینه در ایشان نمک لک و واژه و شکر قندش
 کام جانها شکر آمو و شفتا نوی او با کینی آرزو فرما و هوس انگیز است که در آرزوین همان
 شکر لبان از آب حسرت لبالب و لب زرا که فریاد نظر از غیر شیرین پوشیده بد کانش
 گذشته چشم از شیرین برداشته شهید نیز شهید شیرین کاریش گشتی بی لال کجایش غره ماه
 عیش سلحست و جدا از انبیه شیرین کاریش کام جان تلخ بغیر از خورشید ناز بخش بوش تیره تر
 از شام فرو جان و طمست اند و تراز صبح حسرت نصیبان در فرو متنخج بمقابل گوی طلای
 دست افشار بر روی غنئی کشیده که سود صد گنج شایگان و تحصیل هزار گنج باد آورد تلافی همد
 کس آن نکوهه بل برابر یکدیگر زانوش نگردیده شیرین گویان فرما و مشرب را در در غنوت

انبه شیرین کارش قصه شیرین از دل فراموش و از خواره زبان شکر بارشان آب نیشک در جوش
 سس مش شور پسته شمره و آواز پسته و بکنه پسته چه متعارفت و پسته را نمک سود ساخته نقل
 باوه گشته قرینه فقره لاحق که ملاوت شکر فند باشد همین معنی اخیر را بنام آب حسرت آبی که
 بسبب حسرت در دهن بگردد و لبه زرا نچه از لب طرف از جام و امثال آن بریزد برین تقدیر
 اطلاق آن بر مصروف باید اما اکثر طربت کنند چون جام لبه زرا پس در صورت ترکیب
 ظرفی خواهد بود یعنی ظرفی که چیزی از لب او بریزد مانند نشین مردم نشین ای مکانی که
 در ورشه نشین مردم نشینند نظر از غیر شیرین پوشیده صفت خردوست شهید کنایه از عاشق
 غره بالفهمین سحر اول لکنانی منتخب سلخ آخر راه کانی منتخب مامل فقره آنست که اگر بهال کلیه
 او نباشد غره ماه عیش که شروع ایام عیش باشد حکم سلخ سهر ساند و سلخ عبارت از آخر ماه
 سابق است نه آخر ماه عیش پس مراد آن بود که چنانکه در آخر ماه سابق از ماه عیش سرور و
 مسرت نبود همچنان غره مذکور بی عیش و مسرت گردد و با شکر سلخ از همین ماه عیش مراد بود
 و سلخ شدن این غره کنایه از آخر شدن عیش باشد ای عیش همانند نامل گردد و چه غره وقت
 افزایش نور ماه است و در سلخ نور ماه هیچ نماند جدا حال است از کام جان شام غریبان
 شامی که بر سر مسافر آید و این کمال موحش باشد خصوصاً در ایام تقلسی طلای دست فشار
 همان نزد دست فشار که خسرو برده نبرد داشت و بر بان آورده که مانند موم نرم میشد و بر
 صورتی که از آن میخواست میساخت گویند اهل عمل آنرا باین مرتبه رسانیده بودند بر و نیز بر وزن
 شبذیر یعنی مظهر و منصور و سعید و عزیز و گرامی و بزبان پهلوی گاهی را گویند و لقب پسر
 نوشیروان چون باهی بسیار دست میداشت بدین سبب او را بر و نیز میگفتند کمانی
 برمان و گمان و کمان آنست که اول خسرو بر و نیز باصاف بود چه خسرو نام آن باد شاه است
 همدین اصناف بادنی ملا بست است پس خسرو را انداخته بر و نیز گفتند و این استهار یافت
 ضمیمه بلع تریان رسانیده و نقصان آوردن از خرید و فروخت و جز آن کمانی منتخب
 گنج شایگان بر وزن رایگان نام گنجی از گنجهای خسرو بر و نیز که بسیار درین بزرگ بود و معنی
 شایگان نوخیزه و مامل و اسباب بسیار و بی نهایت است و این هم مجاز است چرا که در اصل

شایگان بهاست های آنرا بجزه بدل کردند و گمان که نسبت است و چیزی که در خورشیدان
 باشد خوب و بسیار بود با آورد مشهور بدال بعد از ای مطک نام گنج دوم از بهشت گنج
 خسرو پر وزیر گویند قیصری از زر و گوهر یک از جزایر مخصه میفرستاد اتفاقاً با دکتی را سواحل آورد
 خسرو آورد و او آنرا متصرف شد و این نام موسوم گشت اما در برهان قاطع با معنی بدون
 دل آورده و بدال نام خار شود که البیضا و نام نومی از کوسیتی نوشته و بد معنی بدون دل
 هم هست تلافی معنی عوض مستعمل صد و یک هزار یک یک از صد و یک از هزار و حاصل
 فقره آنست که میوه فروش چون گنج خود بوجوه ندر دست اقتدار بیرون بیع کرد و نقصانی کشید
 که نفع صد گنج شایگان و حاصل هزار گنج با آورد در تکالیف صد یک بلکه هزار یک آن ضمن
 کفایت نکرد شیرین گو آنکه سخنها شیرین بگوید و این کنایه از فساد گوئی است شاید
 که شیرین گو معنی آنکه همیشه ذکر معشوقه مشهور بر زبان دارد و نظر بصفت آن که فرهاد
 مشرب باشد در صورت اول لفظ شیرین در قصه شیرین با مضاف الیه قصه است با صفت
 آن هر دو تواند شد در صورت ثانی مضاف الیه باشد و بس آب شکر شربت یا آبی کنار
 و شکر سازند و آن افشرد و نشیکر باشد هم در سر حلاوت آشنائی که هوای آملش که چندین
 ماهی بدام افتاده چسبیده از کمال ذوق در راه انتظار چون دام ماهی سر با چشم گردیده
 انارش که بدخشان بدخشان لعل آبدار در دل نهفته گاه افشای گوهر از بیک دهان
 خنده حرف سبک یا یکی سیلان و گران سر مانگه خود پوست کنده کفیه تا سبک سبک
 او گل رعنا را بنظر آورده از فوط خجالت و فوراً انفعال از رنگ برنگ برآمده است
 در اول فقره تقدیم و تاخیر الفاظ و حذف ضمیر راه دارد و تقدیر عبارت انیت ملا و آشنائی
 که در سر او هوای آملش از کمال تبای مشغله هندی مخلوط به نام میوه است مشهور و با
 عبارت از قاشقای اوست پوشیده نمائند که حلاوت آشنای موصوف است و هو مضاف
 بسوی آملش و کمال موصوف و جمله مصدر یکا ف بعد از وصف آن و مضاف با مضاف
 موصوف فاعل فعل چسبیده و این فعل با فاعل جمله فعلیه با کاف صفت حلاوت آشنای و این
 موصوف با صفت مبتدا باشد و قول از کمال ذوق از خیر آنست و معنی فقره از غایت و صوح

حاجت بپیان ندارد و لعل آبدار عبارت از دانه های انار است افشای گوهر از کنا یا از کفین
 انار است که آنوقت دانه های او و اشود و دانه خنده با صاف عبارت است از لیاقت خنده
 مصنف در خوان غلیل گوید سباب خممش اگر باشد دانه خنده در دستنه برسد و بوش
 شاخ و برگ زعفران که در تحقیق این در شش سه شتر گاشته ام بر یک دانه خنده کنیا از یک
 جرات خنده باشد و شاید که بدون اصناف محمول بقلب باشد ای بیک چشمه در شاد خیال
 و دانه خنده را بمعنی تنگاف در خنده که بعد از چنگلی بنظر آید گرفته و این هم روبراه است و
 پوست خنده آشکارا و ظاهر چنانکه گویند پوست کند سخن گفت از آنکه بکنگ برآمده ای حال او و تیره شد

وصف و کان تینا کو فروش

هم هنگام در و در دکان تینا کو فروش سرسختی از سر باید نهاد و پور و اسم یا در و در زبان
 نیاز باید کشا و تا از لعل بدگینم او که خداست از مر جان و از حال مهر عین بران صدای مرحبا
 بگوش آید و خوی آشین که خرمن مهر برگان سوخته و دودالان بر آورده و نظر بران خسته
 بر سر التفات آید بسیار و مساز یعنی خنده تینا کو هم از و سهدم و ندیم و مجرم فرماید پس تینا کو برگ
 معروف و در عرف حال بر آنچه از برگ مذکور و قند طیار ساخته بکشند نیز اطلاق کنند تیره
 انکل با هم الجزر چه آن برگ جزو اعظم است و صاحب بهار عجم از اثر حرمی نقل کرده که تینا کو
 از طرف فرنگ بدکن آرد و از آنجا در عهد اکبر بادشاه رواج یافت انتی در درازا شکوهی
 سال رسیدن آن در سهند نصد و چهارده هجری در انتهای عهد سلطنت اکبر بادشاه نوشته
 یا در و داسی است از اسامی باری تعالی شاه اعمال و خواجهان اکثر برای از ویاد محبت
 میخوانند زبان نیاز ای زبان بسبب نیاز زبانی فوقانی برای علت ماسبق است مرحبا
 در اصل بمعنی جامی فراخ است که کافی کشف و دستعمال در وقت پیش آمدن چیزی بگوشی و خرمی
 گویند که کافی بهار عجم بی برگ بی سامان و در بر آوردن ملاک کردن از عالم گرد بر آوردن و
 این متعدیست و در و در فراستن لازم امیر خسرو فرماید س آتش از آنجا که در شستی متولد و چه خوب
 چنان خورد که بر فراست دو و چه نظر بر چیزی دو ضمن نظر کردن بران خیر و لفظ و متن اقتضا
 آن میکنند که بمعنی دیدنی باشد که نظر در آنجا درنگ کرده و بلند نظر زمین و در ضمن بمعنی بدین زمین

هشتم شرم است چو از شرم آدمی بزمین چنان بیند که نظر بر بار و وز را قلی میلی گوید س
 چون دیدیم نظر بر زمین دو وقتن صر بود و در پیش سرنگندن و افروختن چه بود و اما فی ما نحن
 بمعنی مطلق نظر کردن است حقه خیریت از برنج و مس و امثال آن که بدان آب بکرده و بی
 و علم بر سر آن گذاشته تنباکو کشند حقه تنباکو نیز همانست ندیم هفتادین نریگان کمانی منتجب و
 مراد مطلق هفتادین است محرم دولت معنی کسی که در موم راه آورد و کمانی منتجب و در کمال
 بمعنی واقف و آشناست چنانکه گویند محرم را زو محرم اسرار حاصل حقه آنست که در هنگام
 وارد شدن بر دوکان تنباکو فروش و کار با بیکدیگر یکی خیال گزشتی از سر خود باید نهاد ای محرم
 و انکسار اختیار باید کرد و موم اسم بلود و در زبان نیازور باید نمود تا بوسیله این بهر دو
 امر از لب رنگین او که آن باعتبار سرخی رنگ گو یا حقه مر جان است و غال که بهر است گویا
 مهر عزیزیت بر آن حقه تماده شده صدمی مر جیا بگوش آید ای آن تنباکو فروش از دور و آنکس
 خورند گشته مر جیا گوید و خود آتشناک او که بسبب مدت و تیزی خود خرمن مهر عشاق را
 سوخته و آنرا صنایع و تباها نموده و نظر نیز لطیف آن نکرده که چه گوید یا چه میسوزد بر سر
 التفات آده بسیار و در مساز که عبارت از حقه تنباکو است انکس را بهر از همه هم و ندیم و محرم نماید
 چه مزاج او و انقدر سرکش و بی پروا واقع شده که صرف محرم و انکس را انکس بکار نیاید بلکه غیرت
 نیز با محرم او یار گشته مزاجش را انداز است غنایر گردانیده بر سر التفات تو اند آوردم اگر این بویا
 بر سر راست بودن بر اه مهربانی سر می داشت کلاه ناز بر سر رعنائی و فرقی زیر باله کج
 نمیکند است پس محرم مینواید سامان و این کنایه از عشاق است و در لفظ نوا یعنی آواز نظریه
 نه حقه شاید که ایهام نیز منظور باشد راست بودن سقیم بودن و راست بودن بر اه مهربانی
 یعنی استقامت بر اه مهربانی است سر می داشتن بگسی و با کسی بیای تنگید و آخر سر می و
 بدون سخنانی محبت داشتن با او اول سعدی و گلستان فرماید نشود در عنوان جوانی چنانکه
 افتد وانی با شاید سر می داشتن دوم چنانکه شیخ محمد علی خربن گوید س با سیران
 و خاکش چه سر داشت بگویم خبر دل کشی از تاوک در ارار مهابه کلاه نادک کلاه بی که بنا بر سر
 گزیده پیشش دیده همانند که می داشت ثبت است و نمیکند است منفی و درین حقه تعقیب لفظی

واقعست و تقدیر عدلت چنین که اگر بابی نوایان سری بر سر راست بودن از عمارت بر سر
راست بودن نال است از نظیر س که در می داشت راجع بطرف تنها کو فروش است اضافت
در سر عنائی و فرق زیبائی با دنی ملاست باشد در صورت حاصل فقره است که اگر تنها کو
فروش با عشاق بی نوای سری و التفاتی می داشت بیاتی و وضعی که بر او مهربانی بر سر تنها
باشد چه کلاه را بسبب عنائی و زیبائی بر سر خود که می گذشت و مقرر است که با هر کس
یا کنایه دارند هر گاه او را بر سر راهی یا جای دیگر بینند کلاه را که نهند یا بروت را تا بی نهند
پس این کلاه که گذشتن علامت نامهربانی و بی التفاتی اوست با ایشان نیست حل این
فقره بوجهی گویند که در آن سر خود بر سنگ میزدند و توجیهات لا طاعل تراشند هم جانها
از لبش چون نه بانا در مساز و مانند تنها کو بقتد آینه بر سر گرم سوز و گذر تانی با لعل شکر بارش
و مسازی کردید از خاصیت شیرین کاریش رنگ ازای میگر که دیده حق کلاه کلاه ناز بس
که نهاده اش روکش لیلی رعنا و دو در پریشان روزگار سودا بسراقتاده اش همچون ولیده
سر در هوا حداثش از دل نور بار روشن نظر آن با صفا تر و نیش از نهر دراز با پیش گذاران
خوشنما از آن روی دست التفات بر سر حقه سیکون چرخ نکشیده که در پیش حقه سین سن ترمین
او سفید نگر و دیدکش از لبش از سبب لبش و از فی ظاهرانی حقه مراد بود چه از لب تنها کو فروش
نه حقه بانا در مساز بود و اگر فی ساز معروف مراد دارند تیر می شاید چه آنهم از لب ناله میکنند
پس معنی چنان باشد که جانهای عشاق از لب او فریاد میکنند چنانکه در اولهای مردم و مساز
مواقفت و لفظ و مسازی نسبت بنه بسیار مناسب افتاده چنان با مردم موقت میکنند
کلاه کارانچه تصور بگل بر این بکشند کلاه ناز بس که نهاده باعتبار چم است و ولیده بر پیشانی
و در هم شده مشتق از زولیدن و صاحب بر بان قاطع گوید که این را بیشتر در لاف و کمال
استعمال نمایند استحقاق و استقرایم بر این دلالت دارد و من میدانم که این مصدر جمعی
ست ما خود از زول زلی فارسی بر وزن غول یعنی کج و چین و ناظره واری کمانی بر بان
و یعنی پریشان و در هم مجازت سر در هوا و سر بهوا آواره و سر گشته بر مزاید در میان
خوشه سخن گوید استحقاق آن یکی رو بگر بیان خون شده وین و گر سر بهوا همچون شده

و در لیدگی و سردی هوا می نسبت بدو طرف و قعر نیز دارد و روشن تر می باشد روشن تر از آب است
 گران و صفت عمری گذرنده با عیش و سرگشته سیگون و چرخ ظاهر عبارت از ماه باشد چو آفتاب با
 نبر تشبیه کنند خشم و اصناف بیانی خود بیخ و جبر و راه ندارد و سفید گردیدن شدن حرفی شدت
 است بعیش آباد هندوستان غم بر می نماند باشد که موندن از شرم مگر گردد سفید اینجا
 و در برمان قاطع می باشد ظاهر و آشکار شدن نوشته فیما بین هر دو یعنی چسبان است و طرفه
 حیرت است که از شد خیال گشته که چرخ را حکما بشکل حقه تعبیر نموده اند چون نصف آن بر زمین
 است گو یا از جمالت خسته بین من ترین تنبا کوفروش پیدا نمائید اندر دیده انتمی کلامه
 این بزرگ قطع نظر از نیکه چرخ را همین گفتن سخت بوجه است در زعم خود در پیدا کردن
 علت عدم پیدای حقه چرخ طرفه دقتی بکار برده و وجهی غریب بهم رسانیده بر بنقد راز و
 باید گذرانیدم خورشید پوسته از غم بجز می خورد نامشابه است با بند زین او در دست سازد
 سق خورشید مرکب از خورد و شید لیکن درین ترکیب دو احتمال است یکی آنکه خورد مضاف
 باشد بسوی شید دوم بعکس آن تفصیل این اجمال آنکه خورشید معنی روشنی بسیار است
 و شید نام آفتاب پس خورشید معنی روشنی آفتاب بود که احتمال اولی است الا آنکه بنگ
 کسر قائل باید شد و شید معنی نور نیز است و خور نام آفتاب پس ترکیب محمول بر قلب بود
 و در هر دو صورت اطلاق آن بر بر تو حقیقت بود و در جرم مجاز و از همین عالم است آفتاب
 چه آن نام ستاره مذکور است و تاب روشنی اما بنقد هست که این مناسب احتمال ثانی
 خورشید است و احتمال اول را در راه نیست بهر کیف اطلاق آن بر بر تو از این نیز واضح است
س سایه خورشید سواران طلب در هیچ خود و راحت یا ران طلب که چو خورشید سوار
 کس است که در با گرد و بجز خوردن کنای از غم و غصه خوردن از عالم خون خوردن و خون
 دل خوردن با بند ندرین در اکثر نسخ یافته میشود و ادکتب لغت مستفاد نیست که بجه
 معنی است و در بعضی نسخ پاندا از است و پاندا فرشته را گویند که برای عظمت مهمان
 در بگذردش گشته اند میساید که مراد از آن فرشته باشد که در زیر حقه اندازند و در بند
 آنرا زیر انداز گویند و فارسیان شاید زیر انداز را زیر افکن گفته باشد نیز بر افکن معنی

شعر مناجات

نمائی و تو شک و آنچه ز یاد کند باشد که ازین نیم خیال میکند که در عاری اگر آرزای نام
باشد بعد نیست بهر کف دستم چنان است که در اطراف زیر اندازد و طلا و نقره کند و جای که
بر آن گزارد خالی باشد چون آفتاب بجز نور و آنچه در آنجا در آن روز روشن خالی شود و تشبیه
ازین اندازد بجز سرد و او شد خیال بجای پاست زردین با پانزده زردین علم ندین گرفته اگر این بسته باشد
از کفایت عالی است که کوهک همیشه از الم بر خوشی می بیند تا بموظم خطوط شعاعی آفتاب
خود را برنگ حق بوی و در اطلال کارش طراز و سطح بر خوشی می بیند عمارت است اینج و تاب
خورون موظم طلای است که صورتان از موی سازند و بدان مقدم کشند شعاع بالنور و شانی آفتاب
کافی المنتخب و خطوط شعاعی که منسوب بر روشنی آفتاب باشد ای از روشنی آفتاب پیش
چشم پیدا باشد اما نقطه شعاع را بمعنی خطوط شعاعی که من من مجازت بود و دخت پر شایع و
برگ که بسیار بند نشود و زمین نزدیک باشد کافی برهان قطع و اطلاق آن بر علم و طرازی
که بر جامه و ظروف چیری دیگر درست سازند مجازت غالب در اصل همان علمی است که شکل
بوده و دخت سازند اکنون اگر شکل او باشد نیز لوله گویند و این لفظ مشتک است در مهندسی و
فارسی اما بقدر هست که در مهندسی بوننه نمون عینه در میان او های مشقه است طلا کار آنچه
بر آن از ورق در صنعتها کند و خطا معرب تا که بکسر اول بر وزن چله معنی زر است که مجاز معنی
ورق زر است حال کرده اند چنانکه نظامی فرماید بفرمان او زر که چهره دست طلاهای
زر بر سرفره بستند و کار معنی صنعت است کافی برهان قاطع و لهذا آنچه در کتبی سازند آنرا
کار کشیم گویند طرازی منقش که در طرازی معنی است آرایش کردن نظر از ساخته آنکه گوی
سجاف و علم جامه است و این عرب تر از تباست هم حقیقین او را از علم بر فرق زرین فسر
ست الا ان بوی که چون تا بعد از آن خیال کسی نشینش در صورت است آنچه بضم و تشدید
قاف و اصل نظریه از چوب و جران که در هر و ازید و فعل و مانند آن کنند کافی منتخب
و آنچه مجازت بعلاوه شایسته این بر دو در صورت و شکل علم و علم بجای احتمالی همان که
شکوه در آن گذشته آتش بر آن گزارند که کسی در مقام مجازت از چوکی است که حقه بر آن
کبر از مدار بیان او سرگشتن حقه باعتبار علم سبب زمین بودن پیوست که بقرینه مقام ستفاد

میشود و درین بودن چو با از آنست که از آن ساخته باشند یا آب زنده میب کرده باشند و چو
 نماید که شبنم بر کوهی نشیند و اصل مضاف الیه برست اما آنرا از مضافات قطع کرده
 بلفظ کوهی نشیند متصل کرده اند و این طور که وقوع است که لا یعنی علی الهم الفهم میگوید
 حضور بر چشم سواد و زرد و نظر خریداری کشاید که هزار یک بهای حقه چینی او را حاصل میسین
 و فانی نماید بر یک از سر و کانش می آید غیر است و دو و تنباکوی اصل اگر سازش از شبنم
 بدست آید بسیار شگفتگی تمام مشتری است ^ش فخر لقب با شاه چین سودا معامله خرید و
 فروخت که دس با هم کنند انداختار سودا اگر گویند پس انصاف چشم و طرف سودا با دس
 ملاست با شلای چشم برای سودا و زرد و فتن چشم بر جری عبارت است از دیدن با طرف
 چیزی بوجهی که نظر انسان بر نازند و این بلجیب غایت رغبت آن باشد و همچنین است نظر
 خریداری ای نظر دیدن چیزی برای خریداری حقه چینی حقه صنعت ملک چین بود یا حقه که
 از هر کسدهای چینی بود و از روی مجاز اطلاق چینی بمان آمده نهایت اینکه تا آن رفت که از
 چیزی نباید گفتند و همان خرید که موجود باشد چینی نگویند و چون چیزی تیار شود آنرا بنام چینی
 خوانند حقه که بر مسطح و پس بطور صفا ج ساخته در عمارتها نصب کنند آنرا نیز صفتی نامند
 و الیه روی و صنعت کاریکران برات گوید از آن صنعتی چو اعجاز و در چینی بند کرده
 آواز و یعنی بند کرده همان چینی است که آنرا پوند کرده باشد حاصل چیزی که ملک چین
 غیر بناموب بغیر و در لو خوشبو است شگفتگی ای انبساط و شگفتگی بهار طرف وقوع دارد
 هم ریختنش را که تندی او چون تندی فوی ریجان طمان خوشنماست از گلشن شگفته روی
 و کلاه چینی نزاره شدرخان در نهامت شخوری که سیاهی را متشک و غیر سر شست
 و صفت بخار ریجان بر مغز و درق گل نوشته طرقت تخم بر درخش نثار یا و در ریجانی رسانند
 ریجانی شگوه که برای خوشبو ریجان در و اندازند تندی یعنی تری ریجان خط
 معسوق عطری که خطا در شایست ریجان بود از گلشن ای از جانب گلشن پوشیده نماند که باور
 نور ریجانیست بدان معنی برای استای ریجانی در تمامست با مقصد معنی اضافت است
 پس مضاف برهما باشد مضاف الیه ریجانی ای در تمامی ریجانی او است تقدیم مضاف الیه

سینه و جگر

و مخرج فضل در میان آن و مضاف بنا بر مذاق عاریت است چه اگر حرف را علت اصناف باشد
 جای که مضاف الیه بر مضاف مقدم سازند و در میان هر دو بلفظ یا زیاد فصل نمایند
 که از آنست تا و ک اندر حرفی که گفته بدو زدن در میان به حرفه خطری بجائی نام خطی است و حرف
 با و در بجائی شریک که در میان بر و انداخته باشد تا خود ته که در دو فته رسانیدن سر خوشی
 و مستگیرین هم اندیشه گاه تعریفش از زمین من مدهسته در میان و مانده پس در زمین
 عبارت از بر و قافیه طده شده در میان ظاهر است که در سته بسوسه در میان مضاف باشد
 لایه در میان و مانده و بقدر صد و سیصد مضاف بود اطلاق و مانیدن بر دشته کرده شود و این
 در من حیث النصف در است و در من حیث الاستقلال هم در دو تن در من در پشت گرمی آتش گرمی
 گردیده بجای مخرج خطه از خطری آن چنان کشیده پس پشت گرمی آتش گرمی آستان میوسه
 آتش با دهن ملائمت کرده اسه پشت گرمی که بسبب آتش یافته و اصل این معنی
 است که چون اعصاب پشت را اثر برود و سر ما برسد گشت و بر خاست و راست
 کردن قامت دشوار شود پس اثر گرمی بر پشت میرسانند تا ندرت گردد و بجای هر که داشت
 یا بنشینستمال یافته و در جفا مضافت بسوی آتش بسیار مناسب افتاده چه گرمی پشت با اعتبار اصلی
 از آتش مشود و من معنی نیست گردانیدن کما فی متخب و نام خطیست از خطوط کاشی گوید
 خط عباربت شمع گشت و میسر هم که ناگهان شود این شمع ثلث تعلیقات به خط خطی که
 بسبب خطای چیزی بران چه کشند از خط و هم تنها کوی تلخ بنای شیرین ادایان آشنا
 است پس مذاق چشیدن و چشیدن گاه شتی از ذوق کما فی متخب در بنیاد و دست
 سله کام شیرین ادایان و مذاق بمعنی لذتی نیز هست که طبع را از چیزی حاصل شود چون
 مذاق شیرین معنی نیز شاید که اگر بسیار گردد چه مراد آشنا بودن تنها کو مذاق شیرین
 ادایان است که ایشان از آن تنها گوشت می یابند هم و تلخه او چون تلخی خوی شکر بیان
 بکام جان گو ارا تلخی او در بر هم طرب شیرین تر از جاست و در محفل نشانی حضور بود هر
 مذکور قوه از سبب که بره لساگران با هر شیرین کار از گرمی و گرم اختلافی مجلس سرور آرا
 و بخیزد شرف قدوم مسرت لرزش حرف بجای است دو دوش که کو چینی معنی است

و مانیده و افکار پاره بر سطحش گشت نهاد سائیده و گویا از انکار بار بارش از گل روی آتشین
 رخساران شکفته ترو منبل و کوشش از بخت پریشان بیدلان برشته جگر آشفته نزلت دود
 سلسله در سلسله اش بر صفت بلند چیده که جز جگر سوختگان گرفتار کسی معنی آن نفییده
 دودش هر گاه بکشتی و شوقی سر بر آورده زلف آتشین رویان از رنگش جلا آتش کرده
 سس شیرین لب از اسامی مشوق خواه باین سبب که لب او در نظر عاشق شیرین است و بر غروب
 بود خواه باین سبب که لب او را چون لب و امثال آن ملو اقرار داده و لندنا رب و شکر و
 نبات تشبیه نکر کند گوارا آنچه زود بهضم شود و در ذائقه خوش آید کما فی نوادر المصاد حضور در
 لغت بالقلم محضه ماضی شدن کما فی منتخب و معنی بود بر و متعل اند کور اسم مفعول است و متعل
 بمعنی مصدر کما تشریف گوید **بیر** و از حیرت رود رنگ کلبک چه بهر جا که مذکور رفتار است
 لایه ذکر رفتار است سبکی بفتح اول و ضم ثانی و با کاف و تخانی رسیده سبک شدن مقابل سنگینی
 و کنایه از بیوتاری و ذلت گران مقابل سبک و کنایه از ناگوار شیرین کار آنکه افعال او در نظر خوب
 و پسندیده نماید هر جموشی و گرم اختلاطی بیک معنی است لیکن استیقه است که لفظ گرم در اول
 حال است از موصوف ای آنکه بگوید و اختلاط کند در حالیکه در باب جوش و اختلاط گرم و پخت
 است آن شخص و در ثانی صفت اختلاط است ای آنکه اختلاط او گرم است و این فرق فیهی
 است مجلس سر و آرای آرا بیده مجلس هر دو ترکیب اسم و امر است که معنی معنی فاعلیت بود
 سر و فضل در هر دو چون سخن بر زبان آفرین تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن کما فی
 منتخب قدوم معنی پیش آمدن و اضافت تشریف بیسوی قدوم اضافت مصدری بیسوی
 فاعل می بی آنکه قدوم مسرت لزوم متنا کو منتظر از آمدن تکرار حرف چای ای فکر چای و چغخت
 چای است و آن بیک است که از چنین و ختا آرنده در آب جوش داده مانند قهوه بکار برند
 کوچه سورخ فی سنبلستان و مانیدن مجاز است با اعتبار و مانیدن سنبل چه سنبلستان در
 اصل می است که سنبل در آن بسیار باشد رسائیده ای و مانیده مصرع بلند مصرعی که مضمون
 عالی داشته باشد و بلند در حق آن لطف تمام دارد در گرفتار صفت جگر سوختگان و در آزار آن
 گرفتار محبت سر بر کشتی بر آورده بلفظ برود و بعضی از نسخ در آورده بلفظ دریافته شده و سر بر آورده

یعنی سر بالا کردن است پس بای موده بسته برای سببیت با شدای بسبب کشری کشر خود
 بلند کرده و قاعده است که مردم کشر از خود سر بالا دارند و سر و آردن بخیر عبارت از
 میل و رجوع بان خیر کردن است ای بطرف کشری میل و رجوع کرده حافظ گوید سینه کشر در
 نیامد بد و کون و فرقی من زیر بار نیست است و این بای موده بمعنی جهت و طرف بود لیکن
 مناسب دو دوا اول است کما الایضه یاد آتش کرده ای سوخته شده و نسبت برکت باعتبار بود
 آن بر چهار طرف وقوع دارد هم هر گاه در بازار عثمانی کشتاده ریجانش باریجان از ته دل خط
 بندگی داده وقتیکه دودش زلف مشکفام غیر بار بر چهره کشری خود شسته سنبلی و مشک
 صد بار از روی نیاز عبده و قده نوشته اینمه فریاد و ناله پیش خالی از نسوزی نماید آتشی است که
 دود از سر بر می آید بگر سوخته است و دوسر رفته و چهره از تاب غم فروخته است آتش بجان
 در گرفته بشود سوختگی از آن باز که آتش محبت بر فروخته اند جامه است که بر قامت او دوختند
 چنین بر عایت جانب هوادان هوا خواهد خودی پردازد که خود را میسوزد و دشمنش را بدل
 گرمی تمام گرم میزند چون آن دوسوخته برای دلسوختگان خود را میسوزد ازین بدو تخم محبت در
 گلزمین دلمایا باشد سر هم بلبلد زین سخن آگاه باشد که از دلها بدلماراه باشد بعد قوت
 نیز در فکر ناسوریان دلریش است از نیجت مرهم کافوری خاکستر را در علاج ناسورشان نفع
 بیش از پیش است تا ببارگ نشاط در نرم عیش پرستان رو نهاده از کشتش فرادان و جوشش
 بی پایان دلماد کشتاکش افتاده هر گاه هنگامه آرامی ازینت گردیده از ناف پچ رشک زلف
 چون سنبلی زلف بر خود چسبیده سر مایه گرمی مجلس نشاط است و پیرایه آرایش نرم انبساط فکر
 پارهای بر سر طبع گرم کرده بی غبا کلفت یاران بگر سوخته چهره از تاب غم بر فروخته با هم گرم گفت
 سخن شاید که لفظ دکان از سوکات مانده چه مراد است که تنباکوی ریجانی تنباکوفروش
 در بازار عثمانی دکان خود کشتاده ای عثمانی خود ظاهر کرده چنین و چنان شد از عالم انصار
 قبل الذکر و شاید لفظ بازار بجای دکان از سهواً ساخته باشد پس در نیمه یعنی دروازه مصفاً بسوس
 دکان بود اما منافات آن بسوی بازار چنانکه در نسخ مشهوره است عالی از رکاکت نیست
 اگر چه بازار نیز دروازه میباشد لیکن محاوره نیست که فلانی دروازه بازار خود کشتاده است

اگر در مکان کماون و بازار بی معامله و سود آید چنانکه وقت با بازار می چشمت داشت
 پرستی هم که بصیت گفت آشنوی برای روز محشر میجویم پس اگر در اینجا بازار را با معنی گیرند
 میساید که اینی برگاه ریجانی اودر دانه معامله و سودای خود را کشاید و خود را با علم بالاصواب
 از اولی بر غایت تمام خط بندگی خطا غلطی چه بر کشتی اضافت چه به بسوی کشتی ابدی ملا بست
 مست مروت است که بسبب کشتی بر پیره فرود شده عبده و فداه ای انا عبده و روحی فداه
 یعنی من بنده او و روح من فدای او آتشی است ای آتش در موجود است جگر سوخته اینجا کنایه
 از تنباکوست در گرفته ای اثر کرده شیوه قاعده و روش و مهربان فی برهان قاطع از ان کما
 افروخته اند و موقوفه اند فاعل با بنیاد قدر اندول گرمی محبت مقابل دل سوز که بی حرکت چو
 آتش سوخته تا قول با هم گرفت آن سوخته کنایه از تا که با سو بان لرزش کلیه از عشاق است و نفع خاکستر
 در علاج ناسور شاید باین جهت باشد که پاشیدن آن ناسور را از سیلان منع میکند و گرفتار
 سامان نشاط کوشش جذبه و شوق کمانی نواد المصاحف ششم کنایه از محبت کشتکش
 کنایه از فرمایش و فرمودنهای بی دریغی کمانی بر همان ناف بیج رنگه ای در دلی که بسبب
 الم شک ماوت شده باشد و استعاره با لکنایه هر دو باشد چه اگر سنبل را زلف مشابست
 و مهند و اضافت مشبه به بطرف شیه گویند تشبیه باشد و اگر سنبل شخصی قرار داده زلف
 برای او بخویند نماید استعاره با لکنایه باشد اما در سنبل زلف که بعد از دست فقط اضافت
 تشبیهی است کمالا کتفه و درین هر دو صفت عکس و تبدیل است چه آنچه در اول اول است
 در دوم آن برادوم کرده و کذا بالعکس بر خود پیچیدن کنایه از بیج و تاب خوردن گرمی
 مجلس عیارت است از رونق مجلس و این مجاز است و سر درین آگشت که گرمی بسبب
 از افسردگی است که بسبب برودت عارض شود چون مالک ولایت فارس در سردی
 است بدون آتش افروختن رفع افسردگی برودت از انجا صورت نمی بندد و چون سبب
 گرمی دست و پا کشاده شود و هر کس بکار خود مشغول گردد مجلس از آنجست رونق پذیرد و اندک
 در معنی رونق استعمال یافته و لفظ که در گرمی مجلس از تنباکو است ظاهر است که اگر در وقت
 پاره آتش خسته کمانی بر همان قاطع پس لفظ پاره خشو را کند باشد مگر آنکه گوئیم اگر در مجاز

شش

یعنی آتش گرفته باشد گوئیم آتش پاره آتش است ازینکه آن پاره کلان بود یا خوردن و پاره
پاره آن پاره بود که از آنکه کلان از آنکه آزار یزه بریزه گشته و در سدا علی بالصواب چنانکه
کردن کنایه از شستن باستقرار تمام چه هر گاه در جای تاویر نشینند آن جای گرم شود
کلفت بالفرض و صیدیت کما فی معجب اخبار کلفت عبارتست از آثار ملال که بر جیره
نمایان شود ضمنی نماید کنی غیر کلفت حالست از فاعل بهر گاه که در ضربه غایت است
مبوی اخبار کما فی معجب ای گرمی گرم الفت حالست از فاعل بهر گاه که در جرح مبوی باران
هم چون در دایره مجلس سرور بقانون عیش سازی بر داخته کما به به تکلفانسانی در مساز کوه
و دلگه از میا خنکی با عود و ساخته در معرکه و ساز می خند باز دست و بزم نشاط بر دانی توان
چون طرح شیرین ادانی میریزد در اینجین طرب با قند شیرین می آمیزد هر گاه طرب غایت جنگ بهر تها
برک طرب می فشارد و با بهات سرور و دایره گنجه بازان نشاط با میگذارد از هر گاه بهر طرب
قوه سر فرو می آرد و بر خای گلو سوز میگوید که هر رنگ فرزند اردستان طراز نیرنگ ساز که بر سر
و کاتش با نینا گوشتی هد کار بند ساوران امنون طراز شنبه بر داند که از غنچه گل شام سنبل
برسه آزند سه در هوا بیان این بزم دلکش که راه بهای سانی کو تر میچو نید بر نفس که دم بگشته
از گشتن جل انلاص منزل و ما سد میگویند شش دایره یعنی حلقه قانون قاعده و نظر مقام
در دایره قانون ایام است به ساختگی ای به کلفت چه ساختگی یعنی کلفت است بعد از نام
گیره دار که خوبه باشد نام ساز این فخره در تعریف تینا کو است و در ساز این آواز می آید
بعلاقه تینا کو در شش انقی خنده بر می آید و با عود در ساختن آن باین اعتبار که چون برای خوشبختی
در عمل گشته گو یا برای عیش سازی فی و عودی آوازده چون نوازند پس در حقیقت نوازند
لهذا لفظ و مساز و در ساختن آورده و این نهایت بلاغت است همه باید یادگیر و کلفت کلفت
در صفت ظاهر است طرح سخن بنیاد انگدن شیرین کارا که هر چه خنده نظر شیرین نماید می آید
له احتیاط میگردند آنگه تینا کو با قند یعنی حقیقی ظاهر است و در ملازم در شرطه حلا آنست
که بعضی با بعضی از کلام کجک و بهت معنی جوم که در و پانزی انلا از گنجه ایام و از ندر کوه سوز
نهایت شیرین صاف و شیرین کوه را به سوز طراز نینا عود می کنند کما فی مختلف از هر گاه کنایه

از دهن شایع نمیندگنایه از دو دنیا کوساتی کوثر جناب مرتضی کرم الله وجهه دم لطفیت
 کرده وقت اطهار محبت حضرت علی مرتضی گویند اینجا آواز کشیدن تنبنا گواید ماسه تشبیه کرده

وصف دکان تنبولی

م بر دکان تنبولی جهانی خیال جانسپاری او اندیشه برگ عجز کاری در سردار و او از شغل
 برگ شماری سر و برگ آن ندارد و حسابی الا ان بر شیک و دو در شمارش نمی آرد بر سخنان برشته
 الفتش چون بیره در گردن و گل عارضان بر بوی یک غنچه بویای بیره اش بعدنگ در بنیاد
 طرح کردن تا لعل لبش از گوته تنبول شفق گون گشته بلبل از شفق غوطه در خون خورده و تا گوته
 دندانش از گوته تنبول به رنگ مرجان شده مرجان جان از شکنجه غم بیرون بزه نابرنگین
 کردن لبهای ماهریان بیره برده است هیچ لبی خرب لعل بیرنگ ننگه شسته تا دکان کدرا
 و ناز فروشی کشاده حاضران نرم نشاط را پان رخصت نداده زبان از فیض مع رنگینی لبش
 برنگ گلبرگ رنگین دهمان بین وصف بیره عطر بارش چون غنچه گل عطر آگین سس تنبول
 برگ درختیت در هندوستان درای بیان که خوردنش نیز با کتفه و چونه دهن را مسخ کند اما بر پان
 نیز اطلاق گشته و لذا پان فروش را بیای نسبت تنبولی گویند جانسپاری و ادون جان راه
 کسه و در لفظ سپاری معنی فوفل ایهام است غالباً با معنی هندیت برگ عجز کاری بی سانا
 کار عجز کردن با کار از کاشتن بود و برگ معنی معروف ای کاشتن برگ عجز برگ شمارے
 شمردن برگ پان چنانکه عادت پان فروشان است سر و برگ چیری و اشتن در اصل برای
 شغل لفظ هندیت که در فارسی مخففه استعمال کرده اند و رسته در گردن بودن بیره آن است که
 پان را تخم داده رسته بران بر چینه تا کشاده نگرود چنانکه الحال خورده فوفل دران فرزند بویا
 بوی دهند و مثل گویان و بویان بنون هم آمده مانند بویان و شویان و حمیم مع بی خوش
 مجازت نیاز طرح کردن محمول بر کلب ای بنیاد کردن نیاز گوته تنبول ای رنگ پان کعبه
 آینه است برای عذک و زردان و آنچه جناب را نزلای ساختن جمله دران کشنده بیره مرداشتن
 بر دهن خود که فوفل کار است و این دم هندوستان بود که هرگاه کاری را بنویسند که کسه

بجمده خود گیر و بیره پان گذاشتندی هر که آرد بر میدارنت او متخصل سر انجام آن امر میشد
 پان رخصت پانی که بوقت رخصت بگنجی بنهد و پان رخصت ندلون وقتی است که کسی رخصت
 نخواهد در صورت ذکر لازم و اراده ملزوم است ای رخصت نخوارستن این معنی شعر دلدار
 چه غایت دلداری آنست که کسی از پیش او رخصت نخواهد اما ناز فروشی و درین امر چیزی نیست
 چه ناز تقصیر استغنا و بی پروائی است موجب دلداری و بهتر آنست که یار فروشی بختانی
 باشد بمعنی مرح و ستایش یار چنانکه سبب بصر کی که روم وصف دوستان گویم که برای یار فروشی
 در کان نمی باید بود و شاید که مراد از ناز فروشی الطهاراد و انداز باشد پس رخصت نخوارستن هر وقت
 ناز فروشی بسبب محویت او شان باشد و ادای عطرا گین در صفت بیره بسبب آنست
 که در وقت تکلف بیره در محرم کتدم برگ پانش عجب طوطیت سینه باز شکار و طرف
 زرد میت از آب یا قوت سرشار سونش گوید و کنار بیره اش در نیم عشرت پرستی که رسیده
 از فیض سیرنجی سرخورد گردیده چون اش که در سفیدی از جو اصل زیاده است باز سفیدیت
 که در دام طوطی بنرنگا افاده برگ پان و چون اش برگ بخت سبز و سفید با هم انجمنی
 ساختند و طرح الفت افکنده و بساط مواهقت انداخته سوس سفید باز با صافیت
 یعنی جانوریت بقدر کجشک که خطوط سیاه و سپید چون باز دارد و لهذا بمعنی المین مستعمل شده
 نظامی گوید سه ندروان رومی و زراغان رنگ چه شده سینه باز یعنی دورنگ چه و گاهی
 بمنه خن نیز مستعمل شود یعنی گوید سه آنکه گر خورش بر افلاک جهان نگرده و پشت نسفر
 فلک از نقش سمش سینه باز چه و شاید که در اینجا نیز همان خطوط که بر سینه باز باشد مراد بود
 و بسبب پیداشدن نقوش سیم سپ پشت نسفر را با و تشبیه داده باشد که دورنگ نبود
 بهر کیف ما سخن فیه کنایه از فوغل است که چون آنرا بتراشند خطوط سیاه و سفید برآید و موجب
 آنست که ارشد خیال کنایه از دندان مسی مالیده داشته و آب یا قوت کنایه از کینه کشی
 شین و دم مجمه بر وزن سوسن براده فلذات که از دهن همان بریزد کمانی برهان نشوش
 که هر هر اینجا عبارت از چونه است چه بعضی چون خشک در بیان گزارند جو اصل مرغی است
 سفید بسیار خوراک کمانی منخوب و باز سفید قسمی است از بارز و مشبه بر برای جوته واقع شده

و طرفه نشت که از شد خیال این کخایه از آفتاب داشته بخت سبر و سفید بخت نیک هم یک
 برکش بوجه گوه زمره از بس از زانی از زانی پیش از زانی مسلم و ثابت و تحقیق این لفظ کما می
 در شرح سینه شتر نجاشته ام هم و یکدانه گوهر وزن چو نه اش با دریا دریا گوهر در لباس سبکی
 گرانی را یگانی سش گوهر وزن صفت دانه یعنی دانه چون که بوزن گوهر بود می یکدانه چونه او که
 بوزن گوهر بود اگر مقابل دریا بود گوهر بیخ شود در لباس ذلت ناگواری صفت از دست
 رفتن ست هم گوهر از غم سر سبک زده پیش چو نه اش سفید نگردیده و پایی زمره از اندوه سبک
 آمده برنگ پائش ز سیده برگ پائش در سر سبزی از فلک میناز رنگ فائق تر و چو نه اش
 در صدق و دعوی و سفید از صیغ صادق تر هر که سینه ز ریش غم ست بر زخم او از او گاش مرهم لهما
 از مقراض هندی بی التفاتیش که قطع پیوند میکنند چون سپارد و نیم ست و جانها از تیزی خویش
 که ارتفع و دو مته تیر ترست چون اوراق اشجار از صر در لرزه بیم گوهر آرام بیدلان بی برگ
 از آتش بلند تغافل او صدف که در چو نه گشته و مقلد کاهه برگی غم و الم در نشا آ باد خاطر
 شادش بیخ رنگ گشته سش سفید نگردیده ظاهر نشده با حریف نگردیده پای بسنگ آمدن
 عاجز شدن فایق برتر اگال بضم اول و کاف فارسی بالف رسیده فضلایان که بعد از چا و لیا
 پان زمین اندازند مرهم بودن او گال بر زخم سینه زیشان غم ای عشاق با عنایت شکیب
 دل عشاق ست ازان چه آن از دهن منخوق سینه زخم ست که معشوق عاشق را اگال دهد و
 عاشق آنرا در دهن گیرد و سراج الدین علیخان آرزو گوید پان خورده بمن داد اگال آن
 بت هندی و بی این بوسه به پیغام چه رنگین مزه دار و مقراض هندی مقراضی که از فولاد هندی
 سازند چون تیغ هندی و مقراض هندی عبارت از آله سپاری تراشی است که در هندی مرفتا
 گویند لرزه بیم لرزه که سبب بیم کسی در دست و پا افتد بیخ رنگ ای بیخ وجه هم از هر که در
 غمش در جان سپاری تن یکا به صد هزاران همیان نقد دل بیان همایل رونما میخاید بیدلی را
 که چون بر رویان سلام تو بر تو ش می رساند ساز و برگ عنایت کوهت نمیکند و آرزوی نامرخص
 گروه کان برنگ برگ پان میگرداند از تازرنگانگ او چندان انتظار بیره اش کشیده که خون
 از چشمه چشم در راهش چون سپیک از دهن روان گردیده مرثت بخت سفید از چو نه اش شتر اند

و سر نوشت بنبرختبان بخت سبز برگ پانش نوشته خرد و فلو طش در صید گاه عشرت از سینه باز
 خوشنماز و برگ پانش هنگام صحبت رنگین بالبهامی سبز خندان از طوطی خط شکوفاتر بخش چون
 مملو باوه در ذال نقد دل شیرین و از تندی او مانند تندی نوئین لبان کام جان حلاوت آکین
 بیره پانش از بزم ماتمیان نفورست و عشرت خان را سپرای مجلس سرور بیره او که زشته اش از زشته
 جانست اگر بزار جان بدست آید بسیار از زان برگ پانش ریحان سبز رنگت صد دوسته
 گلشن در بغل و در نترنگت از چو در پیش پانش صندل چون اش سفید بختی است موزون بیره اش
 پیچیده مصرعیت رنگین مضمون وصف رنگینی او بخت یا قوت نوشتن هنر است و مدح سر سبز
 بخت ریحان گاشتن خوشنما که بروی پانش یک نظر دیده پرده چشمش برنگ برگ پان
 حتر رنگ گردیده زبان آور یک لب بچرخش میکشاید بغیر از مصرع پیچیده بزر پانش نمی آید
 بیره پانش طلسم است زود کشا و بر سر نخ نشاط است هر که این طلسم را کشاده از بند غم برگی
 و بسته از رشک کتفه اش خن خن خن در بگردانه مشک افتاده و غیرتش کاروان کاروان آتش
 در دل خال مشکین کا کلان نهاده پانش سبز نیست ته گلگون که سبز ان ته گلگون از حسرت او
 تمام دل خون مضمون خط سبز پانش خبز بنبرختبان و دیگری فهمیده معنی رنگین مصرع پیچیده
 بیره اش غیر از فیروزه طالعان کسی نرسیده بیره اش عیش گزینان را از حریف لب و دندانست
 و برگ بخش گزگ باده پرستان پانش سبزه است باب زمره دیور و روش یافته و از زبردستی
 دست حسن بیزان مهند بر تافته سبز نیست که در کشور مهند روز بازار اوست و بالهاسان بند
 صحبت رنگین داشت کار او چون برنگانگ عیش در بزم دلبران لباطا کتسرست گوهر دندان قوت
 لبان از رنگش برنگ لعل و گوهر سش سپیان بر وزن انبان که سیه باشد طولانی که بر کمر
 بندند و بعبنی حره خوانند کافی بر بان سلام تو بر تو ای سلام بیانی حاصل است که این گنج دانند
 آن بیدل گردد کان از وی ناز است نه از جهت آنکه او عنایت نازد و فاعل ساندن
 سلام بیدل است چه اگر دو کا ناز باشد این امر منافی نازیشود و پیک بیای تخافی معروف
 لعابی که از خوردن پان بر زمین اندازند و آن لامحاله سرخ باشد این لفظ هندی است پوشید
 نمائند که فاعل کشیده همان بیدل است که در فقره سابق گذشت و شاید که فیر سے باشد راجح

بسوی چشم قبل از ذکر مرصع مضاف الیه چشم مزدوف ای چشم مردمان سرشت خلقت و طلیت
 و مایه طبع طبیعت و عوی آدمی کما فی برهان خط سبز برگ بیان رنگهای باریک که در برگ بیان
 باشد خرد و زیزه هر چه رنگانی برهان از طوطی خط شکر فاخته رحمت آنکه خط بر پشت لب بود و بیان
 اندرون لب و لطف لب از اندرون نسبت به پشت لب را مدت است مندی ادا سے مندی
 پان و این اندک تلخی است که در بیان محسوس شود و غیر معشوق طبع و این برغبان میند اطلاق کنند
 و اینکه سبز ان کشمیر و سبز ان پنجاب گویند از آنست که آنها از مضافات هند اند نیز نگ سحر
 و افسون و طلسم و مکروه جمله کمانی بر برهان رنگین مضمون باعتبار سحری که از زبان حاصل شود
 خط یا قوت خطی که یا قوت نام خوشنویس معنی سخت و یا قوت و دانگی یا قوت معنی ای غلام
 معصم باشد عباسی دوم یا قوت رقم که مخمر عارف نام داشت خضر بر وزن فعل و صفت
 بمعنی سبز و گیاه سبز و خضر رنگ یا بمعنی سبز رنگ یا بزرگ خضر که گیاه سبز باشد و از بعضی
 اینخ سبز رنگ عیده شده و این الف یا مبدل های سبزه است چون خار و خار و آشکاره
 و آشکارا با رنگ فرید رنگ چون آرزو و آهنگ فریدر و و مهنک مولوی حامی فرماید
 س بگفت این که کشید از زیر سینه چو برگ بید سبز رنگ خنجره مصع و پیچیده معنی که مضمون
 آن معلق باشد طلسم بکسر ترنج حجت سافتن رچیزی و تعبیه نمودن و در سکنه است حکمت
 فیروزه کمانی مله الافاضل زود و کشتا ترکیب امر و اسم معنی اسم مفعول آنچه زود و کشته شود
 و اگر از کشتاد بهال جمله حاصل بالصدرا از کشتادون که شکل ماضی است مرکب بود زود و کشتاد معنی
 چیزی که کشتادون او در رنگ نخواهد دانمشک پاره مشک که شکل دانه حرد و مد و بود سبزه
 گلگون آنچه از اندرون سرخ و در ظاهر سبز باشد چون جان حنا و بمعنی معشوق سبز رنگ نیز طغرا
 گوید و صنوبر برده و طهار برندی و برنگ سبزه گلگون هندی و آب و دندان در سبهار جسم
 ست حر لعی کول و مغلوب و چیز را یگان و در برهان قاطع معنی موافق نیز نوشته و اینجا بهمین
 معنی چسبان است گزگ هر چه غیر ذائقه بدان گشتند کمانی برهان دست بر تاقش کنا به از
 عاج کرده و صحبت رنگین معنی است که موافق مزاج و یا بذله و لطیفه باشد گوهر دندان ای در دندان
 لعل و گوهری لعل و یا قوت چه گوهر در اصل معنی جواهر است که اطلاق آن بیشتر بر لعل و یا قوت

والماس و زمر و غیر آنست اما خصوصیت یا قوت در اصل ایشان یافته نمیشود و چون
 درین مقام دیده نشده هم طبیعت نه پان مشک و بان سخن پروران و سهیل عقیق
 لب و لهران و سش بان نوعی از عنبر و مستومات باشد که بعضی حصن البان گویند و مشک
 را نیز گفته اند کما فی برهان و حاصل شعر آنست که بان نیست بلکه برای سخن پروران مشک
 و بان است که از آن تفریح و دماغ میکنند و برای عقیق لب و لهران حکم سهیل دارد و عقیق
 را از سهیل رنگ حاصل شود و کذک از بان لب را بود بعضی از فرخ بجای سخن پرور نفس
 دیده شده و نفس پرور آنکه پرورش نفس خوشبوی کند یا این نیز مترادف سخن پرور باشد

وصف کان سبزی فروش

هم بر سر دوکان سبزی فروش نخت سبزه در خریداری و در آرزوی یکیک برگ نیش
 بهار کثیر بازاری از آن در دوکان نشاط آگین او لبهای گلستان بصد و بان خنده میخند
 و در هم زنگاری بر زخم سینه ریختن نخلین بند و سبزه ماش را همسک زمر و گفتن پرو
 است که چشم اضی غم را کو کید سازد و هر رنگ بینایش خواندن ستر است که نرم نشاط با طاز
 سش سبزی کجی تره و دینگ و در اینجا همین معنی است برگ سبزه عبارت از رنگ است
 سبزه بازاری منسوب به بازار سبزه محمول بر قلبی است و آرزوی یک برگ سبزه او بهار بازار خود را
 با انواع سبزه و برگ سبزه کرده تا دکاندار این بهر مایه ملاحظه نموده معاملت آن با او دست
 سازد و بفرود شد و ارشد خیال بهار سبزه صفت موصوف گرفته و بازاری یعنی کوچ که گفته
 ای بهار که سبزه خورم است و آرزوی آن کوچ کوچ میگرد و نشاط آگین صفت دکان با اعتبار
 روح بیک در اینچنین نشاء آرد و نشاء سروری انگیز و سبزه اکثر اطلاق آن بر نباتات و تره
 است و معنی بنگ خصه صابزه درینجا یافته نشده و ظاهر استعمال مصنف در این معنی در
 باین باشد که سبزه شامل است بنگ را نیز هم زنگاری مری است که در آن زنگار داخل میشود
 زمر و در منتخب معنی زبرجد نوشته و گفته که بعضی غیر زبرجد گفته اند و این لغت را در منتخب ذال
 گرفته اگر چه آنرا موافق قاعده مقرره فارسیان که بردال که با قبلیش حرف علت یا مسیح

متحرک باشد بحر بود و گرنه محمل بطور فارسیان تیز جرمه میخواندند اما بر غم او معرب است و
 صاحب برهان قاطع زبردت نوعی از زبردت است که چشم افندی از دیدن او گور میشود و واقعی
 بر وزن فعل صفت است اما فارسیان با مال افندی بسیار معمول استعمال کرده اند فیاضی امر
 مکن گوید **س** توبرده بخط گمان لغتی بود او خود همه عقرب است و افندی پنج شعرا نوری که در
 تصدیقه که مناسبت قافیه دل اکثر قوافی آن مشتبه اما راست و بعضی از این استعمال
 و خاصیت مذکوره است **س** نموده عکس نگاشت بچشم دشمن با و چنانکه عکس زمر و
 چشم افندی را به دنیا بر وزن مینا آنگینه کمانی برهان مستعمل یعنی همیشه شراب که سبزی رنگ
 باشد که اندانیک را مینا تشبیه داده **م** در حدیث قبضه تیغ زبان انوشیروان جوهر
 اندیشه در مینا کار است و گوهر سخن از پر تو عکسش در زمر و شعاری سفسخ تیغ مضاف
 است بسوی اندیشه و از سچ و تاب جوهر در صفت تیغ اندیشه که سچ و تاب جوهر است
 و کثرت اندیشه باعث سچ و تاب میگردد و مینا کار آنچه کار مینا را کرده باشد و مینه آنگینه
 الوان را هم گویند که در مرفوع کارها بکار برند کمانی برهان بر تو عکس ای نوعی که بوقت
 تقاضا چرمی حاصل شود و بر تو عکس زمر و عبارت از رنگ سبزی است که بوقت تقاضا
 زمر و هر سکه آنرا بجا بر تو آن قرار داده و عجیب نیست که بر تو بعضی اثر باشد چنانکه گواه
 اثر کسی قبول کنند گویند بر تو فلانی است سعدی گویند بر تو نیکیان بگیر و هر که مینا و کما
 بدست چه تمیزیت نا اهل را چو گردگان بگنبد است **م** وصفش بخار سجان بر درق
 گلستان نوشتن لایق است که در سر سبزی اند سجان خط کلر خان فایق زنگار است که رنگ
 از دل آزرده میر باید و قفل زنگار بسته چپ افتاده قلب نگین میکشاید اگر رضوان بیت
 بهشت رونمای سبزه آورده که آرزویش بان پیش از پیش از بیان دل بد میکنند و سچ
 و خاطر نیار و که برگ سبزی تخمه درویش است اگر یک برگ سبزه اش هزار بهارستانند
 کمال زبان فروشنده و نهایت بود خود یاد اوست و اگر یک برگ شاخس کجوه کوه زمر و
 بگیرد بر باغ سخت دشوار در بیشتر زبان بسیار آسان سبزه اش را سبزه خندان خریدار و
 فیروزه طالعسان سجان هوادار هر برگی از سر سبزش بدان رنگ است که از پر تو عکسش

مرغابی با طوطی برنگ نه سبزه توده توده پهلوی هم افتاده که هزار قفس طوطی بر دکان آن
 شیرین کار بال کشاده بید لیک در عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته گاشن دل از هوا سبزه
 نوظنان برود اخته طوطی متفالی که تغزلت سر سبزیش چیده زبان او در همان برنگ
 بال طوطی سبز گردیده تاسبزه اش که در لغت بی پست بسته رونق بازار سبز خنان شکسته قلم
 گاه و صفش از نمود و است باو در یمانی بد ماغ رسانیده اگر سیست گرد و دست
 و از فرط سایه مستی اگر از پا و آید و از دست رود بجاست هنگام تحریر بد حش اگر قلم برنگ
 زگس سبز گردد و پیشاید وقت تقریر لغتیش اکنون در همان مانند سبزه سبز شود و او میباید
 فلک فیروزه خام صد فلک خون در جگر افکنده غیرت او کو ز مردم شکسته هزار کوه بار
 حسرت از زبان آید که تسبیح میفریبت سبزه رنگش بر اخته مهره چرخ مینایی بر کاغذ کشیده
 آب زرد و سیاهی انداخته تاسبزه اش نقش سبزی بسته سبزان بجار ادا دل از شکسته
 تاسبزه او که بستم غیرت بین و دیده اند سبزان هندی دکان خود فروشی بر چیده عنایه یونانیان
 چون گلگشت گلشن از پیشه پرواز غیر از فیض شناخی سبزه بجزر تلاش توانند که سخن با سبزه سازند
 حوران سبز پوش بهشت را هوای سودایش در سر است و بحکال انتظار گوش بر آواز
 و چشم در راه پیک نوید خرمیلاری رسان نسیم سحر پاک بینی که یک نظر بر سبزه اش دیده
 حباب چکش رنگ افزای بجز اختر گردیده زبان در صفش سخن گیسوست و از فیض شنا
 و زمین توصیفش ماسی بجز اختر سخور چون قلم برداشته و صفش بر بوی صفحہ لاجوردی گاشته
 سلسله از نگار یعنی از رنگ که بر شمشیر و کار و غیره اقتد صبر تیغ رنگ خورده را از نگار بسته بود
 ازین می آید قفل چپ افتاده قفل که معکوس زده باشد چون چپ افتاده بمطرف
 چپ واقع شده نیز هست دل سبب وضع آن بطرف چپ مصلحت صحیح است برای او
 در ویش در اصل مرکب است از در و یوس چه در معنی در و ازه و یوس امر از یوسیدن یعنی
 حسرت چون گدا از در بطلبید آمدن با این نام خوانند و سین را شین معبره بل کردند چون
 کشتی کشتی و قلب نموده در ویش گفتند و برگ سبزه تخمه در ویش مثلثی است مشهور و در هنگام
 تمیذستی و پیشکش اندک گویند چنانکه سبزه مرکب است تخمه در ویش و یکصد مینو این دارد

بر مشربان بسیار از آن بر خیزد معنی این عبارت واضح است اما تردیدی که هست بدو وجه
یکه آنکه صله آن بر نیامده یعنی نگویند که فلان بر من از آن است بلی گویند از آن است
و اگر گویند بر معنی نزدیک است گویم ممکن است اما بر معنی نزدیک اسمی باشد نه حرفی و
بر هر گاه اسمی باشد با صفت مستعمل شود کما لا یخفى علی المتبحر و قرینه قوله بر بایع سخت شوار
میخواهد که حرفی باشد دوم آنکه مقابله و شوار آسان است نه از آن آری از آن مقابل
گزان واقع شود بهر کیف در اینجا بر بایع صفت باید خواند تا معنی فقره درست شود گو قرینه
بر که اول است ابا کند و قوت مقابله شوار مضمحل معنی فقره نیست آری عبارت از
بلاغت می افتد و در بعضی از نسخ بسیار آسان نیز دیده شده در این صورت هیچ اشکال نیست
هزار نفس طوطی بدون اصناف ای طوطی بقدر هزار نفس بر داخته ای خالی کرده سر سبز
بمعنی سبزه رنگ چهار است چه در اصل سر سبز جوان را گویند چه سبزی سر عیارت از بهای
موی سر است چون چیزی سبز باشد گویند او جوانی است که موی سر او نیز سر است بعد از آن
بمعنی مطلق سبز استعمال یافته و معنی دیگر غیر نباتات اطلاق نگانند با ده رسانیدن از عالم
نشر رسانیده سر خوش شدن و در بعضی نسخه با ده بدیع رسانیده دیده شده ظاهر است
که لفظ بدیع ضرورت ندارد و سیه است بدست چه سیه بمعنی آب یا روانه آمده و ازین
کثرت لشکر را سیاهی لشکر گویند بزرگ سرگس ای بزرگ شاخ نرگس گل نرگس نرود باشد
که زمره که بهی که از زمره باشد و در بعضی از نسخ که زمره رنگ دیده می شود و این غلط است
چرا که مشهور نیست که بهی بزرگ زمره سبز باشد مگر آنکه مراد از آن آسمان باشد یا همین
جهال بشر طر و نیدن سبزه در هنگام بھار چنانکه شاعری در وصف کوه در وقت سبزه گفته
س دشت از لاله چون قطره سرخ عیار که از سبزه جو قطول زمره و شاه پای زبان آور
قصیح و خوش کلام سبزه رنگش سیاهی تحتانی بعد از کاف معنی سبزه رنگ بودن از ضمیر غایب
راج بطرف بنگ است و در بعضی از نسخ بدون یای مصدریت و این سجا است
خود فروشی بمعنی خود ستانی سخن با سبزه ساختن کنایه است از سخن بر کرسی نشاندن و از
عقد ه سخن خود برون آمدن نوید رسان ایهم فاعل و حریداری غصه است از این اسم فاعل

صفت سنگ است و پیک مضاف است بسوی انیم سحر می که نظری بقدریک نظر بر سینه
 است بجانب سینه چو عرف بر و امثال این موافق معنی جانب باشد چنانکه بر سر نظر
 نیکندای ای پر و چشم خوش تو که آفرین نام برود: دیگری گوید **س** بزین منکر بر کرم خویش
 نکرده است حاضر همان دریای انصر که در کان جوهری که شست لاجورد رنگی است کبود که از آن
 لکین انگشتری سازند و صلا یکرده و جبهت منہ میان و نقاشان بعل آوردند کمانی بر همان و
 صفرا لاجوردی صغیر که کار لاجورد بر آن کرده باشند

خاتمه متن

تجاری

هم زمین هفت دو شاداری بخت کار ساز و طالع شکر کار خوشتر که زمین حط از س
 و تبار از ای این شهر لطافت بهر شتاع کاسه سخم را چون منب بالاد است روز بازار فراوان
 در وقت بی پایان دست داد و در بسته به روزی و نیک اختر می بکلیه فتح الباب بر هم بکناد
 س دستیار معنی مدد کار و معاون کمانی منتخب شکر کار آنکه کار وی شکر باشد
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون برای قرشت و فای معنی نیکو و زیبا و سنگت کمانی بر همان این شهر
 اشارت است بسوی زمانه بازار و شهر گشتن با اعتبار و سعادت آن تواند بود و ارشد خیال مراد از کما
 و هشته و نیند انم که چه فهمیده کاسه شتاع بازار به رواج کمانی منتخب به روز آنکه روزگارش
 خوش گزرد و آن روز به نیز گویند و به روزی حاصل بالمصدر چنانکه روزی فتح الباب بکناد
 دروازه و ابتدای باریدگی پوشیده نماند که فاعل بکناد ضمیر است که راجع است بسوی در بسته و فعل
 لازم است هم از فیض شتاعی و کاروان کاروان بخت گران قیمت لفظ ساده و معنی پر کار بی انداز
 در نظرم باز نشسته جلوه گر ساخت و عثمانه الم کاشان در دم را از اجناس در تخته بر و اجی بسته و
 رخوت گرد و کس او تو بر تو بر رخ نشسته برداخت س ساده و خالص کمانی منتخب و الفاظ ساو
 افاغلی که غش نداشته باشد ای فصیح باشد بر کار در اصل معنی عیار و مکار است کمانی بهار عجم
 و هر که از هم کار واقف باشد شنین بود باین اعتبار صفت معنی نیز آمده باز زانی بیای مصدر
 لے باز زان بودن و این کما به از کثرت است تخته شکنجه مانندی است که در آن خنما مثل
 و دشاره و امثال آن در آن بکنند و در تخته بر و اجی بسته صفت اجناس است رخوت جمع خرت

بتصرف فارسیان است تا بدینست گرمی بخت بلند و طالع ارجند را به بطنه شکوه تعریفش
 یا قلم و باقبال نیروی قوی بچگی سعادت دست باز و بر تا قلمش حرف تا ابتدا به است
 و جمله مصدر بنا شرط و قوله باقبال الهجری آن یعنی از وقتیکه بدو گاری بخت و طالع راه
 بعظمت که در تعریف بازاریا قلم سعادت من آنقدر قوی بچشم شد که از اقبال نیرو قوی بچگی
 او او بار بار عاجز و زبون کرده ام + هم توصیف دکا نهایش که هر یک لطافت و پیاد و
 زینت سرشت و غیرت فرط و حیرت افزای هشت بهشت بکاک مدن سلک کاشتم
 و گلشن گلشن گل انتفاع چیدم و دامن دامن گوهر تمتع برداشتم و بهر هفت شاد و در فربس سخن
 پر دایم و آوازه زینت هفت کشور و قش حبت انداختم خواستم از در پیروزه در فیض طعمه
 بیخ گنج فراهم آورده با بیاری فضل نامتناهی پنجاب دانش را معمور کرده کس در کج اندیشم
 فتح البلب تازه یافت و چار بازار گانم زیب بی اندازه سه برگه تخم سر سبزی و تازگی گرفت و
 گلشن سبز تخم بلند آوازی صیت منم زیم با طواف گیت رفت و سه بعد عالم را فرزند عی
 در خلوت دل و دیده با هم نشستم و با اتفاق یکدیگر از خانه ریشگرف کار عجم بکار اندیش
 بحسب دلخواه و وفق مدعا نقوش او صاف این مدعا عشره کاطره بحیثه قدر و جلال بستم
 نهال گل افشان قلم گلزار قلم چون گلشن مدحش را آرایش داده عقول عشره لبان سوسن
 ده زبان زبان به جلالت و تحسین و آفرین کشاده دماغ ز کام فرسوده نشاطم غمزه گین و
 معطر گردیده نهال پر مرده و خشک گشته انبساطم سر سبز و بار آور شخص منم مدیم به است شرف
 قبول سردی رسیده و فرقی اعتبار به لباس تفاخر از گریبان چرخ اطلس کشیده از سبزه خجی و
 فیروزه طالعی شرح روی جاوید گردیدم و رخ بخت از گنج خمبول بدان روشناسی کشیدم
 از باغک از دولت روز افزون و سعادت گوناگون خیال ستایش و الایش در سر داشتم
 به بد بخت خجسته اثر و طالع فرخنده فر برای طلسم مضمون بکعب منبر سبتن بره برداشتم در یاد و یاد
 بلند و مناقب ارجند پیش سبزه و جان با لباس تفکر ستم و گرا خانی را که از بر بار گریبان گیر و فکر
 بود و عا قلم س معنی زینت بضم باکی و نیکویی کسافی منتخب هر هفت یعنی آرایش باشد مطلقا
 و آرایش و زینت زنا زانیر گویند که آن حنا و سمد و سرخی و سفید آب و سر سمره و زرد ورق است

و بعضی پنجم را غالیه گفته اند که خوشبوی باشد و بعضی خیال عارضی را گفته اند که از سر همه پنج لب
یا چهار ساسه و دیگر از حساره گذارند کمانی بر همان پنج گنج باعتبار فیض بدون هر یک از حواس
که پنج اند پنجاب دانش اگر با صافیت بیانی است که مراد از آن دانش باشد غالی است
بود و اگر عبارت از دماغ است فی الجمله ضابطی به پنجاب میرساند چه هر یک از حواس خمس
یک دانش دارد و پس دماغ باعتبار پنج دانش پنجاب بود چنانکه ملک مذکور را با اعتبار پنج دماغ
و پنجاب گویند و شاید که در توجیه اول نیز باعتبار پنج بودن حواس دانش را پنجاب گویند و چنانکه
ناله اعانت حواس خمسه می تواند شد چار بازار بازاری که هر چهار طرف راه دارد و آنرا چار سو نیز
گویند و چار بازار ارکان اغلب نیست که بمعنی دنیا باشد باعتبار چار بودن ارکان ای هفتاد
باجار جانیهای مشرق و مغرب و شمال و جنوب از عالم چار طاق ارکانی که هم دنیا را گویند
چنانکه شمس در شش خورشید نیز در پنج برج جبرج نجات تو در چار طاق ارکانی است اما
درین مقام کنایه از جسم خاکی است و این نیز باعتبار عناصر اربعه است هر یک نام کلی است
معروف از عالم چار برگ سه بعد طول و عرض و عمق و عشر مکرده چنانکه عشرت دور بعضی بجای
عشره کا طویده میشود اگر این سخن صحیح باشد خیال میرسد که دکا کین ده باشد که از سطل
ناسخان یکی از کتاب افتاده میخفت بمعنی کتاب کمانی منتخب و اضافت آن بطرف قدر
جلال بیانی است یا بادنی ملائمت باشد و مراد آن بود که نقوش اوصاف این بازار
هر کتاب بستم بحالالت و قدرای آن نقوش قدر و جلال دارد و گویا هم آنکه خط گذار نویسد
این لفظ و صفت قلم خودش یا همین اعتبار است یا باین که چون مضامین و معانی
سبب تازگی مانند گذار است پس گویا گذار می نویسد و سن ده زبان باعتبار که گما که مشاب
زبان اند و قیده بر لے حصر گما که شاید زبان اند و قیده بر لے حصر گما در عدد ده
نیست بلکه بر لے افاده معنی کثرت است چه ده از عشرت است و عشرت و مات و غیره بار
برای کثرت آرنده چنانکه دنیا را گوئی هفتاد گوئی هفتاد راه گویند بخلاف اعداد که اینها بر لے
قلت استعمال کنند چنانچه عمر را بجهت بی ثباتی آن پنجره گویند و بقیه عمر را اگر چه بسیار
ماند بهند پنجره نامند سعدی گوید **یک پنجاه رفت و دوری بی سگر این پنجره دوری بی**

احسن یعنی آفرین مستعمل است میر مغزی گوید **۵** چون شناسی تو گویم قضاوند محنت
 ۱۰ چون عاری تو گویم قدر کند آیین **۶** ز کام فرسوده و دماغی که اکثر اوقات به بیماری کام
 باشد چه فرسودن چیزی بکثرت استعمال است و لهذا هر چه بیشتر در دست ماند و سودگی بهر
 آنرا دست فرسوده گویند پس کام فرسوده استعاره باشد یعنی دماغی که ز کام آن را
 در دست خود بسیار رسوده سر مد همیشه و دائم کافی منتخب و شناس آنکه او را بهر کس
 شناسد و این کنایه از مشهور است بکبر و کنایه از ظرفیت و آنکه جسم او در لطافت مثل روح
 شده باشد و در سیر و طیر مانند روح بود که کافی بجهار پس کبر و عانه یعنی جلد و شتاب بود
 گر آن جان کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار و سانسو رده و در عشا ناک کافی برهان
 و مراد اینجا سستی و کمالی است ویر باز در برهان قاطع مجموعه معنی دراز که مقابل کوتاه است
 و معنی درازی زمان و مدت نوشته و طیکچند چهار تجتانی تحقیق کرده مرکب از یاز مشتق
 از یازیدن معنی حرکت دادن و حرکت گرفتن قرار داده چنانچه در تحت مصدر یازیدن گفته
 یازش و یازده و یاز حرکت و جنبش و امر بدین معنی و یازنده و شب یریاز شب یبط الح حرکت
 که عبرت از دراز و ممتد است و شب یازده و شب یازده شیکید و شب حرکت کند و تریاز
 و جنبشی که سبب تب شود و خیاز حرکتی که در حالت خم شدن روی او بدین معنی کلامه در عاقتن
 کنایه از دوام شدن مومن است آری گوید **۷** راحت زتن و جان دل آرام دعا گفت
 ۱۰ اینها همه از عشق دل آرام دعا گفت **۸** کافی برهان و بهار عجم و گرا بخانی را دعا گفت **۹**
 نو و دعا شد مجددا گوید **۱۰** و مقصود است که در مع این کتاب گرا بخانی و در رنگ کار بستم و بعد علم بالصواب

خاتمه شرح از جانب شارح

این دو سخن آفرین را سبب است که خامه خام رقم صهیانی بیچ شناس از تحقیق
 الفاظ گرفته و تدقیق معانی بنماید و حال مقامات و کشف مغلقات این کتاب در
 نصاب بنجی فارغ شد که در پیرایش این جمیع و آرایش این گلشن طبعه تقدیر از گل هسته بلبان
 هدایت فکر و شناخته کوتاهی از گل چسبان ریاض تامل نتواند و کشید و توضیح جواز حقیقت

و تصریح اصطلاح و لغت و تعیین رموز و تلیحات و تنقیح مراتب تشبیه و استعارات بر آنکه
از عرصه تنگ و تاریک اندیشه سر بیرون کرد که کام زنان جاوید نامهور است تفادیه بر آنکه
و مشعل هدایت ناز فروشان شبستان تدریس نیاورند تا آنکه دید باین همه طرز استسکی تقریر کرد
و این بیان محصل فقرات را ترمیم داد همیشه لطافت گزینان ست کیش بر حسن بیان قابل
و لیلی تواند بود ساطع و برهانی تواند نمود قاطع اگر مستقیدان انحصار منش که غمخیزان و شاک
از جوهر و فایده شرت طبع شان از مایه صفاست پس از آنکه این باغی غیر مترصده صملای
و بجهت حصول این آرای غیر مترقبه صدای بگوش خورده کام طلب داشیرین مذاق آلود و
نمکین سازند بمقتضای لیس سنگین که کزین ننگ در حق این منوروی به دیای تحمل بان
تجسین بشرط حیات و دست و دعای بعد از معات بر کشتایند قطع ازین کرد و پیش مهت
بلند خویش از بار لای حقوق سبک ساخته باشند مروت را بر آفرین و جو نوردی را برین
این کار شکر توانند بر آنجنت **س** خرد گامان را زمین میکند بر این آفرین آفرین
میکند پذیر پیشیر و ان فیانی فهم و فاست محقق نماید که در وارد هم رسیع دوم سال بگذرد
دو صد و شصت و پنجم از هجرت مقدسه کائنات و آخر موجودات افضل اولاد ابوالمشیر
زید شاک این پذیر و جار و ارباب معلمان **س** عالم فصیح عرب و عجم احمد مجتبی احمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم بود که قلم سوخته پادرسایه نهال آسائش از تنگ و دور بر آسوده و غنی
راست کرد اما چه علاج که دست طلب خود گامان بر بدعا کو تا به نگشته هنوز زبان پر نگار را
بمحر ف تقاضا گوید اولب پر بدعا را به سخن عرض و او اندک بموجب وعده ویرینه عبارت
به نخر قصه و ظهوری را نیز از نیور شرح عاری نتواند گذاشت باری از آنجا که بمقتضای نهاد بشری
درین نگاه پوکسی تمام در اعضا می تن دونی عظم و اجزای بدن راه یافته بالفعل این حرف
زبان لوح از سر خود و آورده باز در عرصه تقاضا انداخته ام اگر زندگی و قائلند و وقت مساعد شود
اقتضای مروت یعنی از سر این اگرام نخواهد گذاشت **س** من گرا دل ز حرف ریز که چند
تسخیر بودم بر بیان طرف پذیر گشتم اینک نجل و منخندم به عرق شرم بصد بحر غریقی تمام شد

المكتبة

فراوان ستایش بجزرت صمدیت جل جلاله و بسیاران نیایش بجناب ختمی آکاب
 عم نواله صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین که درین بهین ایام با فرد
 فرجام شرح بیطو و منشرح کتب لاجوب زمانه با نزار عرف مینا با نزار تالیف لطیف
 عمده الحقیقین زبدة المدققین ثنائی ثنائی صهیبانی دهلوی رحمۃ الله القوی در مطبع
 فیض منبع جناب تمامی نزدیک و دور منشستی نول کشور واقع

دارالسرور کابنور باه تمام تمام منصرف با کمال لاله

پشید شری و یال باه اپریل ۱۳۰۰ ع

منطبع گردید هر طالب فن در غنای

برادول رسید بمنذ و کرم

کتابخانه

افشاں بہار ہند تصنیف مولوی سے
 عبد العزیز صاحب
 افشاں جامی - تصنیف مشہور از مولانا
 عبد الرحمن جامی
 افشاں طاهر وحید - مشہور کتاب
 از مرزا طاهر وحید -
 مفید نامہ حساب میں اور ادب و تعابیر
 رقعات کبھی نرا من از تصنیف منشی محمد زین
 توفیق گیسو - جلال الدین علی صاحب
 کی تصنیف ہے۔
 سہ شعر ظہوری مع مقدمات تکریمات ہونا
 شرح سہ شعر ظہوری شرح نوری کی شرح از
 مولانا مفتی سعد الدین مقبول -
 امان اللہ حسینے بلاغت فصاحت میں
 دستور الصبیان درس اطفال کے لیے مفید
 رقعات نظامیہ مع دستا تصنیف منشی لکھنؤ
 کشادہ پیش نامہ سہ شعر تصنیف منشی لکھنؤ
 ہفت مضابطہ تصنیف علی تقی خان
 درس اطفال کے لیے۔
 گلزار ولایت تصنیف مولوی ولایت علی صاحب
 رقوعہ گلستان حکمت از مولوی عبد العزیز
 صاحب آرومی -
 افشاں فالق تصنیف مولوی محمد قاسم
 لذۃ الاہنام نیز تصنیف مولوی سید
 محمد علی موسوی دہلوی -
 کریم ترجمہ ہر ایک شعر کے نیچے معنی اور
 اردو میں لکھے۔
 افشاں صفدری جس میں رقعات فارسی
 اور اسکے مقابل اردو میں -

افشاں گلزار جمع معنی مولوی مقبول احمد فاروقی -
 رقعات نامی - از تصنیف مولوی علی محمد
 صاحب بیڈیا سکر اسکول لکھنؤ -
 افشاں مفید تصنیف منشی محمد علی رام صاحب
 پنج ققہ ولایت - تصنیف مولوی
 سید ولایت علی صاحب -
 مفتاح الصفات معنی منشی محمد زین
 تصنیف گلستان اشعار گلستان کی تصنیف
 افشاں دلاویز - از مولوی عبد العزیز
 صاحب تلازمہ شرطج -
 میزان الافکار تصنیف مفتی محمد سعید
 صاحب معغوبہ شرح معیار الاشعار معنی
 محقق طوسی کی ہے۔
 سلک سلسلہ معنی خیر کاہر شاہ صاحب
 پنج گنج - مروریہ پنجاب حسین کریم -
 نام حق - محبوبہ نامہ - یاد نامہ عطار -
 رسالہ قاضی قطب شامل ہیں -
 افشاں عجیب مشہور کتاب ہے۔
 ظہیر الافشاں معنی منشی ظہیر الدین مرحوم -
 مجموعہ افشاں معنی لکھنؤ جمع نامہ
 از عبد اللہ خان علی -
 رقعات فیض الہین مکتوبات و خطبہ
 از منشی نذیر صاحب -
 سبب شاداب مع فرہنگ لغات
 نادرا ناز انظار کے تقریبے بڑے تہ
 کی افشاں یہ متن عبارت -
 رقعات عالمگیرے -
 رقعات حسن گجکانام ارتگ فرہنگ
 ہے از حکیم محمد احسن -

کتب علوم عربی و درسی صرف و نحو و منطق و معانی و دینیات وغیرہ

میزان الصرف عروض کی ابتدائی کتاب ہے
میزان الصرف سے مکمل بحث ہے اور اس کی شرح
یاقوتیہ تصانیلات یہ کتاب علم صرف کی بڑی
نادر و درسی۔

شرح سلالہ صرف فارسی تصنیف
مولا محمد تقی خان صاحب کتب میں نادر ترین ہے
قبایان شرح میزان الصرف مصنفہ مولا
عبدالحق صاحب

صرف میر میر سید ترمذی کی تصنیف مشہور کتاب
قرن گنج وزیدہ مشہور کتاب ہے صرف میں
دستور المبتدی قواعد صرف میں بہت
مفید کتاب ہے۔

احیاء العلوم عربی تصنیف امام محمد غزالی
فصول الکریمی حکم صرف سلا لانیہ
گو بہر منظوم۔

رکاز الاصول شرح عامل المتن فصول الکریمی
مراج الارواح در علم صرف اراحدین
بہت مشہور کتاب ہے۔

شافیہ علم صرف میں از ابن حاجب
مجموعہ نوح میر کے مصنف مختلف۔

بدایع المیزان علم مقول میں مشہور کتاب ہے
بدایع النحو مشہور نحو کی کتاب ہے۔

رضعی شرح کا فنیہ تصنیف محمد ابن حسن
استرآبادی طبع و طبع خاص۔

شرح ملا محشی قدیم شرح کا فنیہ خواجہ ملا جام
مشہور کتاب ہے۔

ایضاً گانڈا خاں
شرح ملا محشی جلی قلم طبع جدید خوش خط کا فنیہ
ایضاً خانی۔

قال آقول منطون
رسالہ الضاحات سے بہت خوبصورت تصانیلات

یہ ناشیہ قطعی کتاب ہے

قطعی منطلق ملا قطب الدین کی تصنیف مشہور
کتاب ہے۔

ایضاً مطبوعہ جدید
آداب معینہ در علم مناظرہ تصنیف مولا
معین الدین صاحب

میدری فن حکمت میں عالی درجہ کی کتاب
ہے درسی۔

شرح اشارات حکمت میں مصنفہ
ملا الفیہ الدین محقق طوسی۔

شرح مائتہ عامل علم نجوم میں مشہور کتاب ہے
مجموعہ منطق شامل بارہ کتاب تصنیف
مختلف۔

شش بازنہ مصنفہ ملا محمود جو نوری در
فن حکمت مطبوعہ مطبعہ لدھیانہ۔

ایضاً مع حل و شرح بہت عمدہ مولا ناجامی۔
حافظ محمد عبدالحق صاحب۔

شرح سلم ملا بین مع تصدیقات
مشہور کتاب در کس ہے۔

منہیات مشیح سلم قاضی مبارک عالم منطق
میں عمدہ ہے مشہور مطبوعہ مطبعہ علوی۔

کافیہ نحو محشی عربی از ابن حاجب بخط نسخ۔
لسالاعاب علم نجومین نادر رسالہ حقیقت

امم ہاسمی کی تصنیف مولوی عبید اللہ صاحب
مقامات حریری۔ فن ادب میں مع

عمدہ چھاپی گئی۔
سنیح حمارہ قصائد حمارہ جو عالم ادب

میں ہے اس کی شرح کمال عمدگی سے مولوی
فیض الحسن صاحب مدرس نے فرمائی ہے بہ

تفصیح مصنف موصوف طبع ہوئی۔
مطلوب فن معانی میں مصنفہ کتاب درسی

مختصر المعانی تجزیہ مقول اور اسکے آخرین
حاشیہ خانی۔

الحمد لله

AMISOL 21

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ رویمہ ذیرانہ لیا جائے گا۔

محمد علی

